هانری دونان

خاطرات
سولفرینو

چاپ دوم

به کوشش: محمد ابراهیم توکلی کارشک
خاطرات سولفرینو

به کوشش:
محمّد ابراهیم توکلی کارشنک
خاطرات سولفرينو / هانرى دونان؛ به کوشش محمّد ابراهیم توكّلى
کارشك، سبزوار : آژند، 1384ص. : مصور، نمونه
A memory of solferino, 1959.
عنوان اصلی: خاطرات سولفرينو
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیا.
1. صليب سرخ و هلال احمر
2. نبرد سولفرينو، 1859م.
الف. توكّلى كارشك، محمّد ابراهیم
ب. عنوان

خاطرات سولفرينو
هانرى دونان
به کوشش: محمّد ابراهیم توكّلى كارشك
وراستار : غ. ثنايى فر / مريم چشمى
طرح جلد : زهره ثنايى فر
چاپ دوم : بهار 88
شمارگان : 3000
حرف تکار و صححآرا : علی برهمی
آماده‌سازی تا لیتو‌گرافی : سبزوار / واحد کامپیوتر نشر آژند
لیتو‌گرافی : سوره
چاپ : کامیاب
صحافی : حافظ

EAN : 9789647367370 / 9789647367370
ای. ای. ان: 70

سیزور : جهارهاد دادگستری / نشر آژند / ص. ب. 375
تلفن و نمایر: 6-0571-2231005 / 09151710741

غير قابل فروش
فهرست مطالب

مقدمه ... 5
پیش گفتار ... 7
سخن ناشر ... 9
هانری دونان 1910 - 1828 ... 11
خاطره‌ای از سولفرینو ... 19
توجه به:

همهی انسان‌های پاک و خیراندیش؛
همهی درگذشتگان حوادث و سوانح،
خصوصا مادران و خواهرانی که در
زلزلهٔ نهم شهریور ماه 1347 جنوب
خراسان، جان به جان آفرین تسیم کرده‌اند.
مقدمه

تاریخ ما سرشمار از بیداع و حمسی ترین صحنه‌های ایران، فداکاری و از خودگذشتگی است. در هزار و چهارصد سال گذشته با الهام از فرهنگ اسلامی و ایرانی، میلیون‌ها نفر در جهت حفظ بقای انسان گام‌های بزرگی برداشته‌اند که ایثار و از خودگذشتگی برای نگه‌داری کشور و دفاع از مرزها، حفظ استقلال ملی، جلوگیری از گزند‌ریزیدن به جان و مال و نوآمیس مردم، تلاش برای نجات انسان‌ها در حوادث و بلا، وقف، صلح و همبستگی اموال و ارائه برای آرمان‌های بشردوستانه، قطرات کوچکی از دریای کرامت این انسان‌ها بوده است.

در هشتادمین سال تأسیس جمعیت هلال احمر در ایران، ناباورانه معلوم شد که کتاب "خاطرات سولفرينو" نوشته آقا "هانری دونان" به زبان‌های گوناگون ترجمه و تجدید چاپ شده و معلوم نیست چند روایت از آن در آن در سراسر جهان وجود دارد. تاکنون کتابی که از سال 1862 میلادی تاکنون (بیش از یکصد و چهل سال) اسباب بر پایی به‌وجود آمده و بیش از یکصد و هشتاد و شش جمعیت ملی صلح و هلال احمر در سراسر جهان با میلیون‌ها عضو یکپارچه اصول بشردوستانه‌ای آن به وجود آمده است.

این کتاب علاوه بر آن که توصیف یک نبرد هولناک و شرح تألیفات و
سختی‌های جنگ است، پیشنهاد تأسیس جمعیت‌های امدادی داوطلب در هر کشور در زمان صلح و استفاده عمیق بر گزارش اینگردهای از دولت‌های جهان برای تصویب یک قرارداد جهانی را مطرح کرده است.

شگفت‌انگیزتر آن که در یکصد سال اخیر چه در رد و رنگ، فقر و بیماری، آوارگی و بی‌خانمانی ناشی از جنگ‌های کوچک و بزرگ محلی، منطقه‌ای و جهانی، در نهایت در دوران زندگی به‌شدت را رقم زده است، هم‌هم نظام‌های حاکم در جهت اصول نهضتی که از همین کتاب سر چشمه گرفته و محدود به زمان، نزدیک، مذهب و فرهنگ‌های نواده این پیمایش‌های قابل تحسینی به عمل آورده‌اند. تمام کشورهای جهان کنوانسیون‌های زن و امضا و بیش از 160 کشور برون‌کله‌های احترافی آن را تصویب کرده‌اند.

برای اولین بار ترجمه‌ای فارسی این کتاب از نسخه انگلیسی آن با عنوان "A Memory of Solferino" - نوشته‌ی هنری داننت از ICRC - چاپ از اینترنت و نسخه‌ای که به علت کشفیه اولین ارسال نمودند انجام شده است که به‌دین اینترنت و نسخه‌ای که به علت کشفیه اولین ارسال نمودند انجام شده است که به‌دین وسیله از این‌ها و هم‌هم که در انجام ترجمه، تأیید، و دریافت و چاپ پایداری داده‌اند سیاست‌گرایی نموده، پیش‌بینی برای هر گونه قصور در انجام آن پوزش می‌طلبد.

محمّد ابراهیم توطّلی کارشنک

1383
پیش گفتار

کمیته بین‌المللی صلیب سرخ از زمان آغاز کار خود در بیش از یک قرن پیش، به مراقبت و پردازش و دیگران پرداخته است. در شرایط عادی، انسانی که در جامعه‌ای سازمان‌دار زندگی می‌کند، تحت حمایت قانون است و معاش خود را به راحتی به دست می‌آورد. اما در موقعیت‌های همبستگی در گیره‌های نظامی و بلاپایی طبیعی که جامعه از حالت عادی خارج می‌شود، قوانین زیر با گذشت می‌شود، محیط زیست طبیعی انسان آشفته می‌شود و امنیت، سلامتی و حتی بقا انسان به مخاطره می‌افتد. این درست زمانی است که کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در جهت پردازش و مراقبت از قربانیان اهتمام می‌ورزد.

کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ابتدا با گروه کوچکی آغاز شد، اما ترتیب چنین نفر مرد بر آن شدند تا قراردادی ۱۰ ماده‌ای تنظیم کنند که هدف آن مراقبت از مجروحان جنگی و رساندن کمک‌های ضروری به آنها بود. اینکه پس از یکصد و چهل سال، کمیته بین‌المللی صلیب سرخ به نهضت جهانی تبدیل شده است که علاوه بر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ، یکدست و هشتاد و شش جمعیت ملی شامل دویست و پنجاه میلیون عضو و فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر را در بر می‌گیرد. حقوق بشر دوستانه بین‌المللی هم به‌طور چشمگیری ارتقاء پیدا کرده است. کنوانسیون‌های چهارگانه، به دور کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر را در بر می‌گیرد. حقوق بشر دوستانه بین‌المللی هم به‌طور چشمگیری ارتقاء پیدا کرده است. کنوانسیون‌های چهارگانه چهار گانه زن و ۱۰۰ سال
سال 1949 و پروتکل هایی که در سال 1977 به آن ملحق شد، بیش از 600 مادهی قانونی را در جهت حمایت از انسان‌ها در شرایط گوناگون در بر می‌گیرد. کمیته‌های مادی و یا به عبارت دیگر تدارکات امدادی که کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ توزیع می‌کند، هزینه‌ی سالیانه بالغ بر میلیون‌ها فرانک سویس را شامل می‌شود. این کمک‌ها به سوی افراد بی‌شماری در سراسر دنیا گسیل می‌شود. 

می‌شود تا در زمان صلح یا یک جنگ مرهقی بر دردهای آن‌ها باشد.

خط مشی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ آرمان‌های بشردوستانه است که در فعالیت‌هایش، تجسم عینی می‌یابند. کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ اکنون نهضتی جهانی شده است. بدل معنی که به زمان، نژاد، مذهب و فرهنگ خاصی محدود نمی‌شود. درد و رنج در همه جای دنیا وجود دارد و صلیب سرخ در جهت باری رساندن و مرافقت از رنج دیدگان در هر گوشه‌ای از جهان که باشد، اهمام می‌ورزد.

تاماً این نهضت از همین کتاب کوچک صلیب‌که گرفت، کتابی که بین سال‌های 1859 تا 1862 توسط هنری دونان نوشته شد، وی این کتاب را به دنبال تجربه‌ی هولناک خود از حوادث سولفرينو نوشت. این کتاب منبع الهام بینانگذاران کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ بود و همچنان هم الیمی بخش نسل‌های بعدی اعضا این نهضت است. باشد که هنوز هم بر انگیزه‌ی بخشندگی و فتوت در میانمان باشد، که به ما کمک کند، همان‌طور که ساکین سولفرينو در سال 1859 درک کرده‌ن، به این تکه‌پی بپریم که حتی در جهانی از هم گسیخته‌ای از وحشیگری، تمام انسان‌ها با هم برادرند.

الکساندر هی ریس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ
سخن ناشر

دانستن این نکته ظریف و زیبا که نگاشتن مصححی ساده و بیراوه در قربی به یک و نیم قرن پیش از این، از جای یک جوان تاجرپیشه بتواند به‌پردازند نهضتی عظیم در خدمات بهره‌وری باشد و بین‌النواز رفع در پاریس و مدرسه به آسیب‌دهی‌های از جنگ و بلا و به‌نها، احساسی از شور و شعف و طراوت و روح را به زیر پوست و عمق جان آدمی جاری و سازی‌ده می‌سازد.

«خاطرات سولفرنو» بی‌آن که در پیچ و خم اصطلاحات، عبارات، اوصاف و تنها نتیجه‌ای کاملاً ادبی گرفتار آید، بی‌پرده و صریح روایت گشودن گردش و شوق جوانی در روح عظیم و تماشای زرف برای دست گرفتن و گره‌گشودن از کار دردمندان و زخم‌های گرفتار در دام جنگ و بلا.

خاطرات در یک قالب کاملاً روای ارائه و ساده به تحریر درمی‌آید. بیان‌هایی ساده مطرح می‌شود. در انزوا و سکوت به زبور طبع آرامش می‌شود و تنها چند سالی پس از آن‌ها، با علیه تمام را و جوان به‌مانی‌ها می‌گردد برای دست پایین‌دش به قله‌ی رفیع و بی‌سرودن و بی‌پرده، بی‌شک و به یقین نخاطرات سولفرنو را باید نقطه‌ی آغازی حکم یابی‌بزنده، اصولی و مانند‌گار نهضت بین المللی صلح و هلال احمر دانست. حکمی که اینک و یکصد هشتاد و شش یک نی نشانی دارد به سطحی صلح و سرخی مهر.
ترجمه و تدوین این کتاب ارزشمند، برای نخستین بار به زبان فارسی از سوی مترجم گرانقد جناب آقای ابراهیم توکلی - امدادگر و مشاور هلال احمر خراسان رضوی - امدادگر را به فضای حاکم بر «سلفینو» هدایت نموده، به هیچ واسطه‌ای آنان را از احساسات پاک ورزی این جوان - زان هاتری دونان - مطلع می‌گردد.

لازم به ذکر است که اقدام شایسته و سنجیده ترجمه این کتاب به زبان شیرین پارسی می‌تواند علاوه بر زندگی نگه‌داشتن یاد و خاطره‌ای پدر صلیب سرخ و هلال احمر، شوق خدمت ورزی جوانان پرشور را با این حرکت عظیم معنی آشنا سازد.

در پایان از برادران ارجمند آقایان:

علی برهانی (حروف نگار و صفحه آرا)، رضا شهرآبادی (مدرس امداد و نجات و معاون هلال احمر خراسان رضوی)، رضوان که با راهنمانی و پیگیری ایشان نواخته و ارجمند جناب دکتر سید محبی احمدی باشم که به زبور طبع و نشر آراستان این اثر لب‌های کاره ره‌توش‌های مغتنم و چنان باید!
ژان هانری دونان، مشهور به پدر صلیب سرخ، در تاریخ 8 می سال 1828 در شهر زنبو در سویس به دنیا آمد. پدرش تاجر موفق، شهروندی بریستور و مردی ثروتمند بود. مادرش زیبا نسبی و مؤمن بود که به هر کس دیگری عهده دار تحصیلات ابتدایی اولین فرزند خود بود و تأثیر وی بر روزی فرزندش نقش عمده‌ای در شکل‌گیری شخصیت او داشت.

هنگامی که دونان به سن بلوغ رسید از تمام امتیازاتی که به واسطه موقعیت اجتماعی-اقتصادی خانواده‌اش برای او حاصل شده بود بهره برده و به عنوان یک شهروند متعهد سوئیسی در امور روابط خانوادگی و اقتصادی خانواده حاضر شد. بهرهبرداری او در این زمینه به‌طوری که به عنوان یک فرد مسئول و مسئولیت‌دار در جامعه ملل به‌شمار می‌آمد.

واندیشی که دونان به سن بلوغ رسید از تمام امتیازاتی که به واسطه موقعیت اجتماعی-اقتصادی خانواده‌اش برای او حاصل شده بود بهره برده و به عنوان یک شهروند متعهد سوئیسی در امور روابط خانوادگی و اقتصادی خانواده حاضر شد. بهرهبرداری او در این زمینه به‌طوری که به عنوان یک فرد مسئول و مسئولیت‌دار در جامعه ملل به‌شمار می‌آمد.

دونان هنگامی که به سن بلوغ رسید از تمام امتیازاتی که به واسطه موقعیت اجتماعی-اقتصادی خانواده‌اش برای او حاصل شده بود بهره برده و به عنوان یک شهروند متعهد سوئیسی در امور روابط خانوادگی و اقتصادی خانواده حاضر شد. بهرهبرداری او در این زمینه به‌طوری که به عنوان یک فرد مسئول و مسئولیت‌دار در جامعه ملل به‌شمار می‌آمد.

دونان هنگامی که به سن بلوغ رسید از تمام امتیازاتی که به واسطه موقعیت اجتماعی-اقتصادی خانواده‌اش برای او حاصل شده بود بهره برده و به عنوان یک شهروند متعهد سوئیسی در امور روابط خانوادگی و اقتصادی خانواده حاضر شد. بهرهبرداری او در این زمینه به‌طوری که به عنوان یک فرد مسئول و مسئولیت‌دار در جامعه ملل به‌شمار می‌آمد.

دونان هنگامی که به سن بلوغ رسید از تمام امتیازاتی که به واسطه موقعیت اجتماعی-اقتصادی خانواده‌اش برای او حاصل شده بود بهره برده و به عنوان یک شهروند متعهد سوئیسی در امور روابط خانوادگی و اقتصادی خانواده حاضر شد. بهر
می کرد و در جهت اصلاح کسانی که از قانون تخطی کرده بودند می کوشید.

در عین حال، بیشترین دلیلگی وی تا سال سالگی به چند سازمان در سویس، فرانسه و بلژیک بود که با عنوان «اتحادیه جوانان مسیحی» 1 فعالیت می کرده. این سازمانها هم‌هاداری اروپایی اتحادیه‌های جوانان مسیحی در انگلستان بودند. در اواخر سال ۱۸۵۳ نهضتی با هدف متحد کردن این اتحادیه‌ها و تبادل آن بی‌پایان سازمان آغاز شد.

دونان به دلیل آن که این برنامه را بسیار محدود و ناکافی می دانست، قاطعانه با آن مخالفت کردند. این سازمانها هم‌هاداری اروپایی اتحادیه‌های جوانان مسیحی هم باشد. این امر در نتیجه پافشاری دونان در اولین کنفرانس جهانی اتحادیه جوانان مسیحی که در سال ۱۸۵۵ در پاریس برگزار شد، به انجام رسید.

به رغم این که دونان خود را وقف چنین آرمان‌هایی کردند، اما فعالیت‌های خود را تا به این آرمان‌ها محدود نکردند. وی همچنان مشغول پیمان‌گذاری و آغاز یک حرفه تجارتی هم بود. او کارآمدی یک موسسه بانکداری در زندگی تا شغل بانکداری را به‌پایه و آن‌قدر در این کار ترک کرد که در سال ۱۸۵۳ پست مدیر عمومی یک شرکت وابسته به سویی سویی که دونان خود را وقف این آرمان‌ها کردند، اما هنگام سفر در یک ماموریت تجاری در ایتالیا بود که دونان از قضا درست در همان روز از ماه زوئن سال ۱۸۵۹ به کاستیلیون دلتا بیو رسد که جنگ ۱- The Young Men's Christian Union.

2- Castiglion Delta Pieve.
سولفرينو در همان تزدیکی رخ داده بود. شهر مملو از کشتگان و مجروحان بود و خدمات پزشکی ارتش که در آن جا ارائه می‌شد، کافی نبود. بنابراین طبع دونان افتضا می‌کرد که برای کمک به مجروحان و در جهت راه‌یافتن از درد و رنجشان تلاش کند. با توجه به سرشار وی شخصیت، علوم و تعليماتش، کمتر از این هم از او انتظار نمی‌رفت.

این تجربه به کلی مسیر شناختی او را تغییر داد. از آن به بعد فعالیت‌های تجاری دونان و دیگر کارهای مورد علاقه‌اش در اولویت می‌رفت. گرفتند، زیرا او در جستجوی راهی که از آن طریق مانع از بروز چنین رنج‌هایی، با لاقبال کاهش آنها در جنگ‌های آینده شد.

انتشار کتاب «خاطرات سولفرينو» حکایت از آغاز دوره‌ای کوتاه در زندگی دونان بود. وی در این دوره به نقطه‌ای اوج زندگی خود رسید. افراد بسیاری از طرح پیشنهادی وی می‌پنی بر تشکیل جمعیت‌های مختلف از افراد داوطلب و تعیین دیده در همکاری کشورها به منظور پایداری و سلامتی و مرافقت از جنگجوین مرگ‌آور، مشتاقانه حمایت کردن. علاوه بر آن پیشنهاد او در مورد اتفاقات بین‌المللی به منظور تضمین مراقبت مشفقت‌هایی بیشتر از مجروحان، بهطور چشمگیری مورد استقبال قرار گرفت.

دونان به پایتخت سفر کرد. همیشه در هر، او باز بود و می‌توانست با بسیاری از افراد به نفس و صلاحان قدرت صحبت کند. چه اعضای خانواده سلطنتی و چه، افراد عادی، همه با احترام به توضیحات او در مورد طرح‌های غوش می‌دادند. چنانچه برخی از مخاطبان او در امکانات جنگ‌ها وی پذیرفته و ایجاد اسیر می‌ورزد. مورد بودند، با این همه به حرف‌هاي او غوشه می‌کردن. برای این مورد جوانان و گمنام، متاثر کردن قلب اروپا‌ها و بیدار کردن وجدان آنها، تجربه‌ای مسرت بخش بود.

سال‌های 1863 و 1864 پر فروغ‌ترین دهه‌ای عمر دونان بود و کویی
بعد از آن، این ستاره بر فروغ رو به افول گذاشت. مردم از وی حمایت کردند. کمیته‌ای تشکیل شد و کنفرانس‌هایی برگزار گردید. اما از آن جا که زمام امور به دست مردان فعال تری افتاد، دونان این مرد زرف بین و اهل نظر به تدریج از فعالیت کناره گرفت.

در سال‌های 1865 و 1866 مشارکت وی در نهضتی که از طرح پیشنهادی خود از مشاهده گرفته بود کمتر و کمتر شد. عدم اعتماد به نفس و کم روبوی دونان تا حدی سبب این مساله بود. مردی که در نگارش و نطق، قلم و زبانی فضیح و نافذ داشت، در کمال تعجب در نشست ها و کنفرانس‌ها حرف چندانی برای گفتن نداشت. سال 1867 برای دونان بسیار فاجعه‌آمیز بود. شرکت تجاری وی که مدت‌ها از آن غافل مانده بود ناگیرنده ول و نقضش می‌شد. برای رسیدگی و تصفیه حساب‌ها و مجبور شد تقسیم‌بندی تمام دارایی‌هایش را برای راضی کردن طلبدارانش و اکنون کد. اندکی پس از این واقعه، او توانای برای همین کرد و در آن زمان 39 سال داشت.

پس از آن دونان 20 سال با مشقت زندگی کرد. وی با دریافت کمک مالی اندکی از دوستانش و مقرری اعضا خانواده‌اش، امرار معاش می‌کرد. او با فقر و نداری آشتی بود. و گه گاه در فرانسه، آلمان، آسیب و انگلستان در مجتمع عمومی حاضر می‌شد. این امر یا برای تکریم وی به خاطر نقص که در بینانگذاری سیلاب سرخ داشت انجام می‌شد یا در ارتباط با طرح‌هایی بود که پیش از آن مطرح کرده بود. هر حال، او بیشتر اوقات خود را در گنگ‌نامه‌های پر می‌برد.

در یکی از روزهای ماه جولای سال 1887 ناگهان پیرمردی به شهر کوچک هیدن در سوئیس وارد شد و طولی نکشید که مردم شهر متوجه‌شده‌اند و دونان است. با این که دونان فقط 59 سال داشت اما دو 1- Heiden.
دهم فقر و سرخوردگی اورا زود هنگام پیر کرده بود. دونان زندگی جدیدی را آغاز
کرد که در آن افراد بسیاری دست دوستی به او دادند و حق احترام او را به
جا آوردند. او چند صبحی فعالیت خود را در نهضت صلیب سرخ که
علاقه‌واری و افرادی بدان داشت ادامه داد. نهضتی که دونان سهم پر گزی در
شکل‌گیری آن داشت و اکنون پیشرفت زیادی کردی بود. دوستان قدمی
و حامیان پیشین او که می‌دانستند او زنده است، هر یک گاه جویندی
واردی می‌شدند و از او خبر می‌گرفتند. دونان از سال 1892 بهدلیل بیماری و
کهولت سن در بیمارستان محلی بستری شد و 18 سال آخر عمر خود را در
آنجا سپرد. در سال 1895 روزنامه‌های نگاری جوان که در سفر به
کوه‌های نزدیک هیدن از حضور دونان مطلع شده بود، خواستار
مصاحبه‌ای با او شد. ظرف مدت چند روز، مردم دنیا مطلع شدند که دونان هنوز زنده
است، هر چند که با خدمت بزرگی که به جهانیان کرده است، شرایط
زنده‌سختی را می‌گذراند، سپی پیشتهادات کمک سرازیر شد. از سوی
افراد کوچک و بزرگ نامه‌هایی برای قد در این بحرانی از خدمت به
دور و نزدیکی رسید. پاپ لیوی سیزدهم تصویری از خودش که آن را
امضاء کرده بود برای دونان فرستاد. ابرور روى آن تبلو با مست خود
اين كلمات را نوشته بود:

بروردا! با قدرت خود صلح را به ما ارزانی دارا!

دونان که در آرامش کهنی تابت می‌برد از تمجیدهایی که در مورد او
انجام شد قد درانتی کرد. در عنوان حال با صراحت اعلام کرد که نیازی به
کمک ندارد و نیازهای کوچک و ناچیز او هم به نحو احسن توسعه
بیمارستان و همسایگانش در شهر هیدن برآورد می‌شد.

بزرگ‌ترین افتخار دونان که به‌ای اتاندا شد، اولین جایزه صلح نوبل

1- Fiat Pax In Virtue Tua Deus.
بود که در سال 1901 توسط کمیتهٔ نوبل مشترکا به او و یک مرد فرانسوی به نام فردریک پاسی١ اعطا شد. از آنجا که دونان ضعیف‌تر از آن بود که بتواند سفری طولانی به کریستنال کنند، جایزه و بعدها مدال اورا برایش فرستادند. از سویی کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ در زادگاهش دو نو این پیغام رسید که:

"هیچ کس بیش از شما ممتازی این افتخار را ندارد، زیرا این شما بودید که چهل سال پیش، برای نجات مجروران در میدان‌های جنگ، این تشکیلات بین‌المللی را برقرار کرده‌اید. بدون شما شاید صلیب سرخ و دستاوردهای بشر دوستانه عالی قرن نوزدهم حاصل نمی‌شده.

ژان هانری دونان در روز یکشنبه 30 اکتبر سال 1919 در شهر هیدن در میان کوه‌ها و مردم و در حالی که در آن آرامش، دوستی و مأمنی امن یافته بود، جان سپرد.

روانش شاد!

1. Frederic Passy.
2. Christoinal.
خاطره‌های از سولفرینو

پیروزی خونین در مگنتا، شهر میلان را به‌روز ارتش‌فرانسه گشوده و جوش و خروش و هیجان ایتالیایی‌ها را به‌ образом رسانده بود. شهرهای پاویا، ایوتی و کریمونا متوجه نزدیک شدن منچیان خودشده بودند و با شور و شعف از آن‌ها استقبال می‌کردند. اتریشی‌ها از خطوط خود در آدا، اوگلیو و شیز عقب نشینی کرده بودند و برای گرفتن انتقامی سخت از شکست‌های پیشین عزم خود را انجام نموده، در کنار شهرهای مینیسیو و ویا زیادی به رهبری قاطعانه امپراتور جوان و شجاع اتریش جمع کرده بودند.

در هفدهم‌ی زوال پادشاه ویکتور-عیسی، وارد پرتغال و شرق‌نشین پادشاه ویکتور-مانوئل، امپراتور جوان و شجاع اتریش، میلاد و پسر-چارلز آلبرت گرفت. در 10 سال ستم کشیده بودند و پسر-چارلز آلبرت گرفت.

---

1- Magenta.  
2- Pavia.  
3- Kidi.  
4- creniba.  
5- Adda.  
6- Jgko.  
7- eguese.  
8- Minicio.  
9- Victor-Emmanuel.  
10- Breccias.
را قهرمان و ناجی خود می‌دانستند. فردا، آن روز، نابنوان فاتحانه و در میان شور و شعف مردم به همان شهر وارد شد. همگان در فرصة بهدست آمده برای قدردانی از فرمانروایی که آنهم به آنها کمک کند آزادی و استقلال خود را باز پس بگیرند، شادی می‌کردند.

در بیست و یکم اوتمبور فرانسه و پادشاه ساردينیا یک روز پساز ارتش های‌مان بررسی را ترک کردن‌د. در روز بیست و دوم، لوئنتو، کاسته‌دولو، موونه، چیارو، اشغال شدند و در بعد از ظهر بیست و سوم، امپراتور در مقام فرمانده کل قوا دستور صریح حمله به پوزولیگو را برای صبح روز بیست و چهارم صادر کرد. ارتش پادشاه ویکتور امانوئل در دستنژاو، اردو زده بود و جنای ارتش متحدین را تشکیل‌ده‌د. مارشال باراگوی دی‌هیلیرز، مشاور ویکتور امانوئل بود و مارشال دوک مگنتا، مشاور پادشاه ساردينیا، و زنترال نیل باید به گوییدویلومی رفت و مدولا بر عهدهٔ مارشال کان روبرت بود. در حالی که گاردامپراتوری به کاستیلیون فرستاده‌شده بود، این نیروهای متحد در کل نیرویی مشکل از صد و پچناه هزارسپار و چهارصد عراده تربیب، ایجاد کرده بودند.

1- Sardinia.
2- Lonato.
3- Castenedolo.
4- Montechiaro.
5- Pozzolengo.
6- Desenzano.
7- Baraguey D'Hilliers.
8- Duke of Magenta.
9- Cavriana.
10- Canrobert.
امپراتور اتریش در لامباردی، به سیاست پادشاه، در حدود 000/250 نفر را در اختيار داشت و افراد پادگان‌های ورونا و مانتوا به نیروهای مهاجم او اضافه شده بودند. طبق توصیه‌ی فیلد مارشال بارون‌های سربازان امپراتوری بعد از ترک میلان و بررسی‌های داخلی در حال عقب نشینی بودند، با این‌قدر که تمام نیروهای را که اتریش در آن زمان در ایتالیا داشت، در ترکیب پادگان‌های ورونا و مینسیو متمرکز کنند، اما یافته‌ی نیرویی که قدرت به نیروها افزوده بودند فقط متشکل از هفت سیابه، به تعداد 000/170 نفر بود که توسط حداقل 500 عراده نوب حمایت می‌شد.

ستاد فرماندهی امپراتوری از ورونا به ویلافرانکا و سپس به والژیو منتقل شده بود و به سربازان دستور داده شده که از مینسیو عبور کرده و به طرف پسکیرا، سالیون، والژیو، فری، گویبو، متونا احکام کنند. براساس پیشنهاد چندین تن از با تجربه‌ی ترین فیلد مارشال‌ها، قسمت اعظم ارتش بین پوزولنگو و گیودینا مستقر شده بودند تا این که از فاصله‌ای بین مینسیو و شیر به ارتش فرانکو ساردنیا حمله کنند.

نیروهای اتریشی تحت فرمان امپراتوری به ارتش تشکیل دادند:

11- Lombardy.
12- Verona.
.13- Mincio.
1- Adige.
2- Villafranca.
3- Valeggio.
4- Peschiera.
5- Salione.
6- Ferri.
7- Goito.
اویلی را ویل‌های کنت ویمپفن، رهبری می‌کرد، نیروهای تحت کنترل او را سپاه‌های تحت فرماندهی پرنس ادموند، شاهراده شوارتزنبرگ، کانت شافگوچه، بارون ویل و همچنین لشکر سواره نظام نیز تحت فرمان کنت زویتس، این جناح چپ ارتش بود که در حوالی ولتاآ، گیدزولو، مدولاو و کسل گرفته و موضوع گرفته بود. فرماندهی ارتش دوم بر عهده دو زنرال کنت اشلیک بود وفیلد مارشالها کنت کلامس گالاس، کنت استادیون، بارون وان روبل و ريترا وان بندک به اضافه لشکر سواره نظام کانت مندورف که تحت فرمان خود داشت؛ این جناح راست بود که هکاواریانا، سولفانیو، بوزولنگو و سن مارینو را در دست داشت.

بنابراین در صحیح روز بیست و چهارم، اتریشی‌ها تمام مواضع بین بوزولنگو، سولفانیو، کاوریانا و گیدزولو را به تصرف در آورده بودند. آن‌ها رديف رعیت‌های گردیده‌ها به طرف خود را در طول خطی از تپه‌های کم ارتقاء مستقر کردند. یک خط حمله به سیار بزرگ تشکیل داده بودند که در نتیجه جناح‌های راست و چپ را قادر می‌ساخت در صورت لزوم تحت پوشش این بلندی‌های مستحکم که آن‌ها را تسخیر ناپذیر

1- Wimpffen.  
2- Schwartenberg.  
3- Schaffgotsche.  
4- Baron Veigl-11  
5- Count Zedtvitz.  
6- Count Schlick.  
7- Gallas-Count Clams -2  
8- Count Studion.  
9- Ritter Von Benedek -4  
10- Count Mendsorffs.
به یکدیگر بیش می‌رفتند، هر چند ندبه‌ی انتظار نداشتند چنان زود با هم مواجه و در گیر جنگ شوند.

اتریشی‌ها امیدوار بودند که تنها قسمتی از ارتش منفیکین از شیر بدور کرده باشند. آنها قادر بودند از نقشه‌ی امپراتور ناپلئون آگاه شوند و اطلاعات آنها دقیق بود. منفیکین هم تصور نمی‌کردند که چنین تهی‌ها با ارتش امپراتوری اتریش روبه‌رو شوند. گست‌های شمالی شان، مشاهدات شان، گزارش‌های دیدبان‌ها و پروازهای بالنی که در روز بیست و سوم انجام شده بود، هیچ کدام از تهاجم و یا حمله‌ای خبر نمی‌داد.

بنابراین، هر چند دوطرف بیش بینی می‌کردند که به زودی جنگ سختی در خواهد گرفت، درب‌بیاری اتریشی‌ها و فرانسوی‌هایانه در روز جمعه بیست و چهارم زودن، بسیار غیر منتظره می‌نمود، چرا که هر دو حرفی در مورد تحرکات یکدیگر در شاهد بودند.

همه کس شرکی از جنگ سولفینو شنیده و یا خوانده است. خاطره آن چنان زنده است که هیچ کس آن را فراموش نمی‌کند. خصوصاً به علت این که هنوز پیامدهای آن روز در بسیاری از کشورهای اروپایی قابل مشاهده است.

من صرفا یک توریست بودم، بدون هیچ گونه نقشی در این درگیری عظیم. این امتیاز کم نظیری بود که شام جلوی راه‌های حادثه‌ای نادر و شاد و قابل تکان دهنده‌ای بیشتر که تصمیم گرفته‌ام توصیف شان کنم. در این صفحات فقط بر داشت شخصی خود را ارایه می‌دهم. بنابراین خوانندگان این اثر نباید در پی یافتن جزییات خاص و یا اطلاعاتی در مورد مساب استراتژیک باشند. این امور در نوشته‌های دیگری جای دارد.

در آن روز به یادمانندی بیست و چهارم زونین، بیش از 300/000 نفر سرباز در مقابل هم ایستاده بودند. طول خت حمله 5 فرسنگ بود و زد و خوره بیش از 15 ساعت با طول انجامید.
ارتش اتریش پس از تحمل خستگی‌های یک راهپیمایی برای سخت در تمام طول شب گذشته، مجروح بود در سپیده دم بیست و چهارم در برابر یورش بی‌مان ارتش متوقف مقامات کند. آن‌ها مجروح بودند هوای شدیدا گرم و خفه کننده را تحمل کنند، به اضافه تحمل گرستنگی و تشنجی، چرا که در تمام طول روز جذور جهان بردنی (کناراک)، تقربا هیچ جنگ‌های دیگری پیشان توزیع نشده بود، اما ارتش فرانسه پیش از طلوع آفتاب سرگرم پیشروی مجروح و هیچ جنگ‌های دیگری جهیزه‌های صبحگاهی به آن‌ها داده نمی‌شد. نابراین سربازان مختصر و به خصوص آن‌هایی که از اقبال‌های بعده، زخمی شده بودند در پایان آن نبرد طاقت فرسا در نهایت خستگی به سر می‌بردند.

در حدود ساعت 3 صبح سپاه‌های یکم و دوم به فرمانده‌های پیشرو احتمال شده است. اتریشی‌ها با تشکیل کامل و به‌وجود پرچم‌های جنگی زرد و سیاه می‌رسد. امپراتور نابی‌الدوله که به شر را در مونته چیارو سپری کرده است، عجله به سمت کاستیلون حرکت می‌کند.

آتش گلوله‌ها از ساعت 6 با جدید آغاز شده است. اتریشی‌ها با تکیه کامل و بی‌نقص، با پرچم‌های جنگ زرد و سیاه رنگ مزین به نشان عقب امپراتوری آلمان، رقصان در پاد، بر فراز انبه در هم فشرده سربازان سفیدپوش، در طول مسیر مشخص شده‌اند پیشروی می‌کنند.
در بين تمام سربازانى كه برای شرکت در جنگ آماده شده بودند، گارد فرانسه توانسته بود چهرهى با ابهتى را به نمایش بگذارد. روشنبايى و صافى هواي امروز چشم را آزار مى دهد. خورشيد تابان ايناليا بر فراز پوشش زرده درخشان دراگونز 1، لنسرز 2، و کویرارسز 3 پروافکني مى كنند.

از همان ابتداى كار، امپراتور فرانسيس زورف به همراه سئاد خود، مرکز فرماندهى را به ولتا انتقال داده بود. او را آرك دوك های کاخ لورن همراهى مى كردنى كه در بينشان دوك اعظم توسکانى و دوک مودنا را مى شن ديد.

اولين برخورد جنگى در زمينى اتفاق افتاد كه بر اى متافقين كاملاً ناشناخته بود. ارتش فرانسه مجبور شده بود از بين رديف های تودرتوى درخت های توت و تاکه های پيزانى كه بک مالع كامل ايجاد كرده بودند، راهى برای خود بار كند. زمين در بسیارى از نقاط بر اثر نهر های خشک شده قطعه قطعه شده بود و شكاف هاىي به ديوار هاىي بلند در حدود 3 تا 5 فوت ارتفاع ايجاد كرده بود كه در پايين، بهن و به طرف بالا بارى كه مى شنند. اسبها مى بايست اين ديوارها را صاف و از نهرها عبور كند.

اتريشى ها از محل ديدبانى شان بر فراز تپهها به فرانسوىها با آتش توبخانه هجوم برندند و باراى از گلوله های توب، گلوله های کيس 1، و خوش هاى بر سرشان ريختند. گرد و غبار برخاسته از اين خيل عظيم گلوله های پرتاپ شده كه با غرش به زمين فروند مى آمدند، بن دود توب ها و گلوله ها در آميتخى بود. فرانسوىها در برادر صدای رعد آساى پرتاپ توبها كه

1- Dragoons.
2- Guides.
3- Lancers.
4- Cuirassiers.
5- Case.
می‌گردند و مرگ را به سمت‌شان شلیک می‌کردند، همانند طوفانی در مقابل‌های با آن‌ها از دشتی که قصد حفاظت از آن را داشتند به سمت‌شان هجوم برندند. در طول گرمای سوزان نیم‌روز، نبرد که از هزوسو بیداد می‌کند بیشتر و بیشتر شد، می‌گرد. صفوف به هم فشرده، سرباز‌ها خود را بر روي هم‌دیگر می‌اندازند، همچون سبلی ویران کننده و خروشان که هرچه را در مقابل دارد با خود می‌برد. هنگ‌های فرانسوی به قصدی قرار می‌دادند تا تووده‌های سربازان اتریشی هجوم می‌آورد. اتریشی‌هایی که دایماً تجدید قوا می‌شوند و هر لحظه یک‌پاچه‌تر و خطرناک‌تر ظاهر می‌شوند، همچون دیوارهای پوادی در برابر حملات مقاومت می‌کنند. تمام سربازان کوله پشتی‌ها را به زمین انداخته اند تا بتوانند راحت‌تر با سربازان اتریشی تابه به دشمن حمله کنند.

به محض این که یک گردان عقب نشیند، گردان دیگری جای آن را می‌گیرد. هر خاکریز، هر بلندی، هر برگ و صخره، صحنه‌‌ای بک‌جنگ تا مرگ است. احساس بر روی نپ و درون روی هم انباه‌های می‌شوند. راهین است یک چنگ تن به تن با تمام ترس و هولناکی اش. اتریشی‌ها و متفقین هم‌دیگر را زیر پا به می‌کنند، دشمنانشان را با فنداق تفنگ‌شان به زمین می‌زنند، جمجمه‌ها را خرد می‌کنند، با سر نیزه و شمشیر شکم‌ها را می‌زنند. به هیچ کس امان نمی‌دهند، یک سلاخ‌های محض! جنگی بین حیواناتی وحشی که با خون و خشم دیوانه شده‌اند. حتی مجروحان هم تا آخرین نفس می‌جنگند. وقتی سلاح‌شان را از دست می‌دهند، به گل‌های دشمن چنگ می‌زنند و با دندان‌ها شیاء آن‌ها را می‌درند.

کمی جلوتر، همین مناظر به چشم می‌خورد، فقط با این تفاوت که با رسیدن گردان زرهی سواره نظام که می‌تازد و عبور می‌کند، فجع تیر و نفرت انگیزتر می‌شود. آن‌ها مردها و آنان‌های را که در شرف مرگ هستند زیر سم اس‌هاشان له کنند. یکی از زخمی‌های نگون بخت فکش از جا در آمد، دیگری سروش متلاشی شد و سومی که امکان زندگی‌ماندنش وجود نبود.
داشت، قفسه‌ی سینه‌اش له شد. ناسزاها و نعره‌های گوش خراش، ناله و فغان درد و رنج و نامیدی با شیوه‌ای ابست‌ها در آنی‌خته است.

دستهی توپخانه به دنبال سواره نظام چهار نعل تازد. سلاح‌های گرم با سواره برخورد کرد. منگزها در زیر چرخ‌ها بیرون می‌پاشد. اعضای بدن‌ها می‌شکنید یا دردیده می‌شود. جسد‌ها چنان از شکل افتاده‌اند که دیگر قابل تشخیص نیستند. خاک واقعا با خون تبادل به گل شده و دشت‌بای باقی‌ایز از هم پاشیده یا بوسیده شده است. سربازان فرانسوی از خاک‌زرا با رفتند و با زخم فراوان و با تابی آتشین، زیر آتش اتریشی‌ها و گولوله‌های توب و بمب‌های خوشه‌ای که روی سربازان منفجرشده، خود را از شدید شدنامه‌های صخوری بالا کشیدند. تعداد کمی از دسته‌های سربازان نشسته و بعضی از کوشش فراوان و تینی نشسته در عرق، به سختی موفق می‌شبدند خود را با بالای تبهای برسانند و به یکباره، همچون توده‌ای عظیم ناگهان بر سر اتریشی‌ها فروب می‌آمده. با شدت آنان را در هم می‌شکستند و از موضع دیگری به آنها پورش برندند، متفرق‌شان کرده و آنها را تا وسیله‌ای و شکاف‌های نهرهای خشک شده دنبال می‌کردند.

موقفیت اتریشی‌ها بسیار عالی بود، موفقیتی مستحکم و امن، چرا که آنها در خانه‌ها و کلیساهای مدولار، سولفرینو و کاوریان موفق شده بودند؛ اما هیچ چیز مانع از قتل عام انسان‌ها نمی‌شد و یا حتی آن را کاهش نمی‌داد.

کشت و کشتار و سلایخی بهصورت جمعی و یا تا به تن بود. همه‌ی قطعات زمین‌ها به زور نیزه‌ها حفاظت شده، از همه‌ی مواضع وجب به وجب دفاع می‌شد. دهکده‌ها، خانه‌های خانه و مزروعه به مزرعه مفرح‌ها گردید. هم کلاد یک پس از دیگری محصوره می‌شد. هر در، هر پنجره و هر حیاط صحنی فوج قصابی انسان‌ها بود.

آشفتگی و حشنات‌های بیش نسب‌های خوشه‌های فرانسوی‌ها در خطوط
اتریشی‌ها ایجاد شدند. بمب‌هایی که برد بسیار زیادی داشتند، تپه‌ها را
با مرده‌ها پوشانندند و حتی به اردو گاه‌های دور دست ارتش آلمان تلفات
زیادی وارد آوردند، اما اگر هم اتریشی‌ها زمین را از دست می‌دادند تنها
قدم به قدم بود و آن‌ها خیلی زود تعرض و تهاجم را از سر گرفتند.
پی در پی تجدید قوا می‌کردند و گرد هم می‌آمدند، لیکن بار دیگر ازهم
پراکنده و متفرق می‌شدند.
وژش باد در دشت هالهایی از گرد و غبار جادها در هوا نشان داد و
ابرهای متراکمی تولید کرده بود که باعث تاریکی و تیرگی هوا و مانع دید
سربران در حال گنج‌گیری می‌شدند.
گاهی گذرد و خورده در بعضی جاها برای مدتی متفاوت می‌گردید، اما با
نیروی بیشتری از سر گرفته می‌شد. رخنه‌هایی که با حملات طاقت‌فرسا و
کویرندی‌های فرانسوی‌ها در خطوط اتریشی‌ها ایجاد شده بود، لطفاً با
ذخیره‌های نازه برای طبیعی و نیروی در اردوگاه‌های دوری از دست آوردند.
سربران در حال جنگ بوده. نیروهای حفاظتی تنها با تعادل کمی از پیاده نظام و
سربران خط مقدم، شجاعت تحسین براتکریزی از خود نشان داد زوآوهاً با سرنیزه
های ایشان‌نامه‌های واحشی بارفی از آهسته آمیزه بزرگ‌ترین گروه می‌برند.
سواره نظام فرانسه به سواره نظام اتریش یورش برد. اولین‌ها و
هوسرها سرنیزه‌ها را به تنهایی برکت فرو می‌کردند و همدیگر را می‌دریدند.
حتی اسب‌ها که از شدت و حرارت جنگ به هیجان آمده بودند، در حالی
که سوارانشان یکدیگر را تکه‌بازه می‌کردند در نزاع شرکت داشتند؛ به
اسب‌های دشمن حمله کردند و آنها را دیوانه وار گاز می‌گرفتند.

1 - Zouaves.
2 - Uhlans.
3 - Hussars.
شدت جنگ در بعضی جاها به حدی بود که وقتی مهمات تمام می‌شد و یا تفنگ‌ها از کار می‌افتاد، افراد جنگ را با سنگ و مشت ادامه می‌دادند.

کروات‌ها هر کسی را که در پیش رو می‌دیدند، هلاک می‌کردند. با فندق تفنگ‌هایی‌اندال شدیده‌ی‌انداق را کسب کرده‌اند. پس از اینکه جنگ برای کنترل طی‌بیان آن‌ها انجام می‌دادند، به چیت افسر و سرباز اتریشی امان نمی‌دادند و سخت می‌غربند. و با فردی‌های گروه خراش، به صفوف دشمن پیش‌برابر می‌گردند.

مستحکم ترین مواضع به دفعات تسخیر شده، با پس‌گرفتنی می‌شد و دست به دست می‌گشت. در همه جا هزاران مجزوح با زخم‌های متفقین را کشتند. تیر اندازان ماهر الجزایری هم با هر تلاشی که رهبرانشان براي کنترل اختیار امالی دادند، به هیچ افسر و سرباز اتریشی امان نمی‌دادند و سخت می‌غربند.

سوراخ و یا به طور ممکنی با انواع گلوله‌های توب ایجاد شده بود. اگر بیننده‌ای بر فراز تپه‌های اطراف کاستلیون می‌بینست، با اینکه نمی‌توانست به درستی طرح جنگ را ببیند، دست کم می‌توانست به بودن با قنداق تفنگ‌های ایشان زخم‌های متفقین را ببیند و دست به دست می‌گشت. در همه جا هزاران مجزوح با زخم‌هایی شکافته شده در اعضای یکی ها به زمین افتاده بودند. زخم‌هایی که با گلوله‌های سوراخ

سربازان اتریشی فاقد یک رهبر قوی و متحد هستند. به سپاه ارتش باراگویی دهلیز و مکان مایون و بعد از آن به گارد خودرو دستور داد تا تحت فرمان مارشال شجاع رگناد دِسْن ژان دنجلی به‌طور هم‌زمان به استحکامات سولفرینو و سن کازیانو حمله کنند. هدف این بود که مرکز خط دشمن را به شمار سپاه‌های ارتش استادیون کلم گالاس و زوبل بود و یکی پس از دیگری برای دفاع از این مواضع حیاتی می‌آمدند، بشکند.

در سن مارتنیو فیلد مارشال شجاع و به یک‌پا به نمک تها بقیمت از ارتش
دوم اتریش تمام طول روز در برابر سربازان ساردنی مقاومت کرد.
او به خاطر حضور شاه کنبوش به شدت هیجان زده به نظر می‌رسید و قهرمانانه تحت فرمان او می‌چیند.
جناح راست اترش متوقف متشکل از سپاهی به فرماندهی زنرال نیل و مارشال کان رابرست در برابر ارتش اول آلمان که تحت فرمان کنت و یوفن بود با نیروی پایدار مقاومت کرد. سپاهیان شووار زنرگ، شافگوچه و دویل، موفق نشدند هم‌همگی با هم عمل کنند.
مارشال کان روبرست سربازان موجود خود را صبح به کار نگرفت، اما آنها را کاملاً هوشیار و آماده نگه داشت. این روش کاملاً معقول و منطقی بود و با دستورات نابلون کاملاً سازگاری داشت. با وجود این در پایان، قسمت اعظم ارتش روی، مخصوصاً ارتش‌های زنالت و تروجو و سواد نظام زنرال پارتوتوکس نقش بسزایی در جنگ ایفا کرده. در حالی که مارشال کان رویبرد به دلیل این که منظور بود ارتش پرنس ادوارد لیچتنستین به او یورش بیاورد (ارتشی که به هیچ کدام از ارتش‌های اتریشی تعلق نداشت و صبح آن روز مانتوا را ترک کرده و استیل نگرانی شدید ناپلئون به دست آمد)، سربازان لیچتنستین در جای خود از ترس رسیدند سیاه پرنس نابلون شده بود. سپاه لیچتنستین در جای خود از ترس رسیدن سیاه پرنس نابلون که یکی از لشکرهاپایان (لشکر آتمار) از پاتسنا به رنگ‌ها در حربت بود، کاملاً سست و فلج شده بود.
ژنرال فوری و ژنرال لادورمالت و سربازان شجاعشان در آن روز به یادماندنش متحمل بیشترین صدمات شدند. بعد از یک جنگ وصف پانزده آنها موفق شدند په‌های مشرف به کوه زبیای ساپرسپرز را تصرف کنند و به خاطر قتل عاملان در آن جا همجون برج و گورستان سورفلینو جادوگر شدند. کوه ساپرسپرز در نهایت با یک حمله و زد و خورد تصرف شد و سرهنگ داورن دستمالی را به نشانه پوروزی بر سر نیزهای بر فراز قله‌ای آن بر افراست. اما چنین موقعیتی به به‌ای گزن و تلفات سنگین تلفیقی به دست آمد. شانه‌ی زنرال لادورمالت با یک گلوله شکست و او برای
پانسمان آن در یک بیمارستان صحرایی که در کلیسای کوچک یکی از دهکده‌ها بود، وقت کافی به دست نمی‌آورد. آن مرد با شهامت علی رغم جراحات شدیدی که به وارد شده بود، پیاده به میدان جنگ باز گشت و در حالی که گرفتن خود را تشویق به جنگ می‌کرد، گلوله‌هایی دوم به پایش اصابت کرد.

ژنرال فوری که همیشه در میان سختی‌ها و مشکلات آرام و خونسرد است، از ناحیه‌ای ران پا خمی شد، که به شنل راه‌اندازی از جنگ‌افتد. ژنرال دوباره در حالی که مهمانانش در کنارش مورد اصابت گلوله قرار گرفتند، یکی از آنان به نام کاپیتان کروولن بود که فقط 25 سال داشت و سرخ با گلوله‌های توب از تنش جدا شد.

ژنرال دیو در دامنه‌ی کوه سایپرِسِز در حالی که سربازان را به جلو می‌راند، به شدت مجروح شد و از ناحیه افتاد. ژنرال دوباره در حالی که کماندگان از سپاه عاجز بودند، به نیز کشته شده بود. بازوی چپ سری‌تیپ ژنرال آگر با اصابت گلوله توب تکه، تکه شد و در این نبرد به درجه سر لشکری ناپذیر آمد، در جهتی که چیزی نمانده بود به قیمت جانش تمام شد.

افسران فرانسوی که پیش‌ایستی سپاه حکمتی را به جلو می‌رانند و با جنگ‌های دشوار شمشیرها، سربازان پشت سر خود را ترغیب گردند، برای مقابل دیدگان شکسته و مجروح می‌شوند، زیرا پیاده نظام تیرولان آنها را به خاطر مقدمه و سر دوخشی از هدف قرار می‌دادند.

چه صحنه‌های تاثیرگذار و فاجعه‌آمیزی که به نامیش در نیامده و چه فجاعات تکان دهندگاهی که رخ نداد! در هرگز یکم پیاده نظام سپاه آفریقایی در کنار سرخانگ دوم لانوئرانس دِ ساندز که در اثر یک زخم محلک به حاکم افتاده بود، ستون دوم دِ سالیگنک که تنها 22 سال داشت، حلقه‌ای محاصره اتریشی‌ها را شکست، این شاهکار درخشان به قیمت جان او تمام شد. سرخانگ دومنیلی در جبهه کاسانوا وقته دید سربازان در
اقلیم‌تند و مهمات آن‌ها تمام شده است، پرچم هنگ را به دست گرفت و در حالی که فریاد می‌زد:

«هر کس این پرچم را دوست دارد، دنبال من باشد». در مقابل آتش سنگین به سوی دشمن برد. سربازانش که در اثر ضعف ناشی از گرسنگی و خستگی حتی نمی‌توانستند سرنژده‌ها برای راست نگه دارند به دنبال او حمله کردند. گلوله‌ای پای او متلاشی کرد، اما او رهبر درد شدید از حمله این نفر خواست تا او را به دنبال نگه دارند تا در همچنان فرماندهی کند. در همان زندیکی هیرت در حين فرماندهی گرداشته شده بود.

او، خود را برای نجات یک سرباز فدا کرد و هنگامی که جنگ بر فراز پیکر به خاک افتاده شروتان بود وی فرصت یافت تا پیش از مرگ خود به افرادش بگوید:

ا شجاع باشید جوانان! برجوی تاورهیل در شهر سولفرينو، ستوان مولِنیا از گارد پایه نظام یک ثقفی به همراه نمی‌شد و تنها شش واحد از توپخانه‌ها را تسخیر کرد که در 4 مورد، تیم و نفرات توپخانه‌ها را هم به اسارت گرفت. فرمانده آن‌ها یک سردهنگ اتریشی بود خود را تسلیم کرد. سروان زیوزویل در حالی که پرچم هنگ خود را بهدوش گرفته بود از سوی نیروهای دشمن که تعدادشان 10 برابر نیروهای خودش بود، مورد محاصره قرار گرفت. وی کشتارش شد و هنگامی که در خاک غلیظ امانت گرانده‌پایی را که در دستش بود در آغوش کشید.

گروه‌هایی پرچم را برداشت تا آن را از دست داشته کنند. اما یک گلوله توب سر او را از تن شدید کرد. پس از آن سروانی پرچم را به دست گرفت که امر مجرور شد و بیرق پاره و شکسته، به خون و رنگین شد. سربازان و افسرانی که پرچم را به دست گرفتند یکی پس از دیگری مجرور شدند، اما پرچم تنها آخیرین لحظه به جمع دیواره از اجسام و بدن‌های نیمه بان محفوظ ماند. در پایان، پرچم پر افتخار و پاره پاره‌ها در دستان سرگروه‌هایی از هنگ سردهنگ آبانویی باقی ماند.
سرگرد دِ لا روشه فوكو ۱ که یک سواره نظام بی‌باک آفریقایی بوده‌بی‌باک آفریقایی بوده صنوف مجاری‌ها حمله کرد، اما اس باش در اثر اصابت گلوله سوراخ سوراخ شد و خود او هم که دوبار تیر خورده بود به زمین افتاد و مجازات‌هایی که صنوف خود را بازآرایی کرده بودند وی را اسیر نمودند.

در گیژیولو، شاهزاده گریت ـ چارلز دِ ویندیش ۲ که یک سرهنگ شجاع اتریشی بود تلاش کرد موقتی کازا نو وا را بارش پس گیرید، اما تلاش او بیهویه بود. شاهزاده‌ای ناکام قهرمانی آزاده و سخاوت‌مند، دلپذیره به استقبال مرگ رفت و حتی هنگامی که به شدت مجروح شده بود، همچنان به فرانسه‌ای ادامه داد. سربازانش او را در آگوش گرفتند و بدون حرکت، زیر گیگ گلوله‌ای استادند. آنها می‌دانستند که کشته خواهد شد، اما حاضر نبودند فرمانده خودشان را تخت بگذارند. چون او را دوست داشتند و براش احترام زیادی قابل بودند.

دو تن از فرماندهان نیروی زمینی به نام‌های کنت کرنولوئیک ۳ و کنت‌الوئیک ۴ هم در حالی که جسورانه‌می جنگیدند به موجب شدند و همین اتفاق در سیاه برون وان ويل برای فیلد مرشال بلامبرگ ۵ و سرگردژنرال بالتین ۶ خ داد. بارون استرمندر ۷، بارون پیدول ۸ و لنل وان مام ۹ کشته شدند. دو

1- de la rochefoucault.
2- charles de windisch Graetz.
3- countcrenneville.
4- Palfy.
5- Field-Marshel blomberg.
6- Major-General Baltin.
7- Baron sturmfeber
8- Baron pidoll
9- Colonel von Mumb
سرهنگ به نام هایان استیگر و وان فیشر دلاورانه‌جان باختند و در همان نزدیکی شاهزادگان جوان آیزنبرگ که خوش اقبالتر از آنان بود در حادثه که هنوز نیمه جانی در دستش مانده بود نجات یافت.

در این حادثه، ژنرال لُبوف، ژنرال بازین، ژنرال دَگنریز، ژنرال دوآ، ژنرال دالتو، ژنرال فورژو، کلین کامبریت و کلین میشل پشت سوارشال بالا و دهکده سولفرینو بودند. ژنرال استادیون و فیلد مارشال بالافی و فیلد مارشال استرنترگ و نیروهای تحت فرمان آنها از جمله پلیژ، پاکنر، زال، کولر و فستی بریگیدز که از دهکده دفاع می‌کردند توانستند برای مدت طولانی شدیدترین حملات را دفع کنند. در این حادثه، ژنرال کامو به همراه نیروهای نظام و تفنگداران سکوئر شد. همچنین سردهنگ برینکورت و سردهنگ دِ تکسیس که مجروح شده بودند، و سردهنگ کلین هیمارد که سیاه اش دو بار تیر خورده بود هم به پروزی رسیدند.

ژنرال دسواس همچون همیشه شجاع و خونسرد، در رأس سواره نظام خود در یک درگیری هولناک در برای پورش سه‌مگین پیاده نظام مجارستانی‌ها قرار و گرفت. او همیشه در جلو لشکر بود و نیروی پولادین لشکر خود را به حمایت از حملات شدید ژنرال تروکو در گیدیژو و ریکو در مقابل لشکرهای دِ ویل و شافوکره به کار گرفت. در همان ناحیه، ژنرال موریس و ژنرال پاستونوس به واسطه جنگشان علیه سواره نظام مِمزِئودگ برجسته بودند. ژنرال نیل به همراه ژنرال دِ فیلی، ژنرال وینوی و ژنرال دُلوزی محکم و استوار بر دشت‌مولا استادیان و در برای سه لشکر قدرتمند از ارتش کنت و یمیقنی سرخت‌اند فکر کردن که در نتیجه آن فیلد مارشال دِ مکن مانون به همراه ژنرال دِ لا موریژو و ژنرال دِشن و واحد سواره نظام ارتش توانستند به سین کازیانو و پتهیا کاریانا دست یابند. دِ مکن مانون موفق 10- Von Steiger. 2 Von Fischer -11
شش بلندی‌های اطراف را که در واقع کلید رسنیدن به موقعیت‌ها بود به‌دست آورده و توانتست به رشته‌های موازی نزدیک شده و در نهایت مقر خود را در مقابل مکانی که فیلد مارشال زالو - گم و سپاهایان زور اطراف شده بودند، بنا کنند، اما شاهزاده‌ای نجیب‌هیس که یکی از فهرمانان ارتش اتریشی‌ها بود و برای فتاح نام مگناتی دشمن در خور به‌شمار مرفت، پس از نبرده دلاراونده در سن کازیانو، علی رغم حملات بی وقتی دشمین سه دامنه از کوه فوتناتا را تصرف کرد. از آن چاکه اسپا یا چالیفا قادر به به‌دورند از پس شیب تند دامنه برآیند، ژنرال سولینگر توب‌های صحرایی خود را زیر آتش اتریشی‌ها به سختی با کمک پیاده نظام لشکر به‌پاس منتقل کرد. زنجیره‌ای نیروهای پیاده نظام مهمات را از داخل صندوق‌هایی که در دشت چا مانده بود به افراد توپ‌خانه‌ها رسیدند. در نتیجه توب‌هایی که به موقعیت‌های استثنایی منتقل شده بودند، در انتهای شب هم به آتش باران دشمن پرداختند.

بالاخره ژنرال دِلا موتِروژ علی‌رغم حملات به‌پاس و مقاومت شدید افسران جوان آلمانی که بارها و بارها گروه‌های خود را به میدان جنگ برگرداندند، با وجود مقاومت قابل توجه دشمن این موقعیت‌ها را گیرند. او با وجود صعوبت‌های تنها و آن‌ها با سری‌هایهای ثابت به‌سیب پیاده نظام بین سولفریتو و کاوریاناتاختند. آن‌ها توانتستند به‌کمک ژنرال ملیته، با وجود مقاومت قابل توجه دشمن این موقعیت‌ها را گیرند. ریکپ پرازچند بار دست به دست گشتند، بالاخره توسط ژنرال رنزو باز پس گرفته شد.

در یکی از پرورش‌ها بر روی کوه فوتناتا تکی تیراندازان الجزایری تلفات سنگینی را متحمل شدند. دو سرنگ اتان به نام‌های لار و هیرمن کشته شدند و تعداد زیادی از افسران آن‌ها هم به خاک افتادند. اما همه این‌ها فقط خشم و نفرت آن‌ها را دو چندان کرد. آن‌ها عهد کردند که انتقام
کشتگان را بگیرند و خشمگینانه به دشمنان حمله بردند و همچنین بری که خون چشیده باشد، بر همراهی و بی امان آن‌ها را کشتند. کروآت‌ها خودشان را بر روي زمین می‌انداختند و یا در گودال‌ها مخفن می‌شدند تا دشمنان نزدیک شوند و در تیررس قرار گیرند، آن‌گاه آن‌ها یا می‌کشتند.

در سن مارتنیو یکی از افسران برسالیری به نام سروان پالاویچینی مجروح شد. سربازانش او را در آغوش گرفتند و به کلیسا یک چیخا انتقال دادند تا در آنجا تحت مراقبت‌های اولیه قرار گیرد، اما اترشی‌ها که گذه بی‌دفه در عقب رانندگان، دوباره به حمله برداختند و به زور راه حفر را به سوی کلیسا باز کردند. نیروهای برسالیری آنقدر قوی نبودند که بتوانند در بربر آن‌ها مقاومت کنند و تاچار شدند خود را خود را به کلیسا براندازند تا دشمنان نزدیک شوند و در تیررس قرار گیرند، آن‌گاه آن‌ها یا می‌کشتند.

در سن مارتنیو یکی از افسران برسالیری به نام سروان پالاویچینی مجروح شد. سربازانش او را در آغوش گرفتند و به کلیسا یک چیخا انتقال دادند تا در آنجا تحت مراقبت‌های اولیه قرار گیرد، اما اترشی‌ها که گذه بی‌دفه در عقب رانندگان، دوباره به حمله برداختند و به زور راه حفر را به سوی کلیسا باز کردند. نیروهای برسالیری آنقدر قوی نبودند که بتوانند در بربر آن‌ها مقاومت کنند و تاچار شدند خود را خود را به کلیسا براندازند تا دشمنان نزدیک شوند و در تیررس قرار گیرند، آن‌گاه آن‌ها یا می‌کشتند.

ماحصل این نبرد که در گوشه گوشه‌ی میدان جنگ انجام شد، چیزی جز کفر و دشنام نبود. کفر گویی‌ها و دشنام‌های مردانی با ملیت‌های مختلف که در جنگ در گیر بودند، کسانی که بسیاری از آن‌ها با این که تنها سال سن داشتند به قاتل و آدمکش تبدیل شده بودند.

در بحبوحه جنگ، کشیش نابلونی به نام لاپیس به بمبالستان‌های صحرایی می‌رفت تا به افراد در حال مرگ دلداری دهد و با آن‌ها همدردی کند. توفان مرگبار فولاد و گوگرد و سرب که همه جا را فرا گرفته بود زمین را به لرزه می‌انداخت. همچنان که خطوط آتش با رعد مرگبار آتش خود هوا را به شکافت، شهدای بسیاری به خیل قربانیان انسانی پیوستند.

بازوهای چپ یک ستوان دوم از خط آتش با یک گلوله مسلسل مجروح شد و خون از زخمی‌شان جاری بود. یک افسر مجارستانی وقتی دید یکی از سربازانش آن ستوان را هدف گرفته مانع او را و بعد به بالاسر سر مرد مجروح رفت و دستش را به گرمی فشرد و دستور داد تا او را به مکان
امن تری منتقل کنند.

زنان سقا زیر آتش دشمن همچون سربازان در اطراف میدان جنگ گشته می‌زدند. آن‌ها به میان مجازو‌حان رفته، مجازو‌حانی که به طور ترحم‌انگیزی طلب آب می‌کردند، سر آن‌ها را بالا می‌آورده و به آن‌ها آب می‌دادند. اغلب خود آن‌ها هم در همین اثنا مجازو‌می‌شدند. یک افسر سواره نظام که در اثر خونریزی دچار ضعف شده بود تلاش می‌کرد تا خودش را از زیر بدن اسبش بکشد. بدن سنتگین اسب او در اثر اصابت ترکش توپ بر روی او افتاده بود. اسب دیگر به‌جواری محلی نالیده و بدن غرق در خون سوارش را حمل می‌کرد. اسب‌ها که از سوارانشان به‌زور گوارتر بودند، مسر خود را طوری انتخاب می‌کردند تا قربانیان این جنگ پر ترب و تاب و بی‌امان را زیر پا لگدمال نکنند.

یک افسر از سپاه بیگانه سگی داشت که در کنار او می‌دوید و سگ به‌سیار به او وابسته بود. این سگ از الجزایر همراه او بود و تنو سگ حاضر در کل لشکر بود. آن افسر در اثر اصابت گلوله‌ای کشتی شد و سگ هم جند قدم دورتر زخمی شد. ولی با زحمت زیاد خود را به عقب کشاند تا در کنار صاحبیش بپیماید. در یک هنگ دیگر نیز بود که متعلق به یک تک تیرانداز بود و هم‌هایی سربازان او را دوست داشتند. این یک در حمله به سولفرینو جلوی آمد و هم‌هایی سربازان به استقبال توپ و گلوله رفت.

چه سیاست سربازان شجاعی که بی اعتنا به اولین جراحات خود همچنان به پیشروی ادامه می‌دادند تا این که دو مرتبه تیر می‌خوردند و بر زمین می‌افتادند و دیگر نمی‌توانستند بچنگند! در دیگر بخش‌ها تمام رزمندگان دستور داشتند در جایی‌ان ثابت باشند و منظور فرمان پیشروی زیر آتش مرگ‌گزار دشمن باشند. آن‌ها ناچار بودند بدون هیچ حرکتی باستند و در
به تابی و به قراری بجوشند و تماشاگر لحظه باشند که یکی پس از دیگری کشته می‌شوند.

در طول روز نیروهای ساردنی بارها از دماغه‌های روکولو، سن مارتینو و مونداپان دلاسوسیتا دفاع نمودند و سپس حمله متقابل کردند.

نیروهای ساردنی‌های هماهنگی کمی داشتند و عملکرد همچون لشکری مستقل عمل می‌کردند. با این حال آن‌ها توانستند این موقعیت‌ها را پس از 5 یا 6 مرته باز پس گیرند. زنرال‌های آن‌ها به سپاه‌های مسلما، دلا مارمورا، دلاروکا، دوراندو، فانتی، سینالدینی، کوریکا، دسوناز به همراه افسرانشان با درجه‌های مختلف و از نیروهای گوناگون در میت پادشاهان در آن‌جا بودند. سه تن زنرال آن‌ها به نام‌های پریر، سرال و آرنولدی درست در جلو چشمان پادشاهان مجروح شدند.

در ارتش فرانسه علاوه بر مارشال‌ها و زنرال‌ها نمی‌توان نقش سرپیه‌های دلاور، سرگردگان باهوش، سرگردگان نترس و سروان‌های بی‌باک و عملکرد چشمگیر و درخشان آن‌ها را در رقم خوردن پیروزی آن روز به‌هیاد مانندی نادیده گرفت. در واقع جنگ‌کردن با سربازانی همچون پرنس کسان در هن، استادیون، پندرک یا کارول وان ونادیش گریتز و غلبه بر آن‌ها افتخار کمی نبود.

1- Dela Marmora.
2- Della Rocca.
3- Durando.
4- Fanti.
5- Cialdini.
6- Cucchiari.
یک سرباز ساده با بیانی زیبا، دل و جراحت و جوش و خروس هرمزمانش را در این میدان جنگ چنین توصیف کرد: «طوری بود که انجار باد ما را با خود به جلو می‌برد. بار بارو، سر و صدای تنگها، نواختن طبلها و صدای شیپورها همه و همه تحریک کننده و زندگی بخش است.» در آن جنگ تنک تنک افزار پانی جنگیدن که گویی اعتبار و آوری شخصی خودشان در معرض خطر است، گویی که پروری مایه سرافرازی و آبرومندی خود اوتست.

دلاوری و شوق و اشتباق در سربازان درجه دار ارتش فرانسه مشهود بود. هیچ جز نمی‌توانست منع آنها بشود. فرانسوی‌ها سربازانشان را همچون مردانی که به مهمانی می‌روند، راهی خطرناک تر منطقه‌های جنگی کردند. بنابر شک، این ویژگی ارتش فرانسه که از عوامل بتری آنها بر ارتش‌های دیگر ملل بزرگ دیگر بود.

نیروهای امپراتور فرانسه زوزف عقب‌نشینی نکردند. ارتش کنت ویمپف اولین ارتش بود که حتی قبل از این که مارشال کان راورت نیروهای خود را وارد عمل کند، از سوی فرماندهانش دستور عقب‌نشینی دریافت کرد. ارتش کنت اشکالی (به جز لشکر شاهزاده هس) علی رغم مقاومت قاطع‌انهی کنت استادیون بدلیل عدم حمایت کافی از سوی فیلد مارشال کم گالالس و فیلد مارشال زوبیل تضعیف شد و به ناچار تمام موقعیت‌هایی را که اتریشی‌ها آنها را تبدیل به دژ‌هایی ثابت و زنجیر وار کرده بودند رها نمود.

در این حین، آسانم تیره شده بود و ابرهای سیاه افق را فرا گرفته بود. باد به شدت شروع به وزیدن کرد، بهطوری که شاخه‌های درختان را می‌شکست و به هوا می‌برد. باران سرد همراه با طوفان و رگبار، سربازانی را که گرسنگی و خستگی مفروط آنها را ضعیف کرده بود کاملاً خیس کرد. در همین زمان، توفان، گردبادی کور کننده از گرد و خاک به راه
انداخت. اینک علاوه بر دشمن چیزهای دیگری هم بود که باید با آنها می‌جنگیدن. با وجود این سربازان که از شدت توفان، بدن خود را خم کرده بودند در پی فرمان افسرانشان گرد هم آمده‌اند، اما نزدیک ساحت پنج بود که رگبار باران و تگرگ، رعد و برق و تاریکی که همه جای زمین را فرا گرفته بود در قسمت‌های مختلف مانع از شکستی سنگین شد. در تمام طول مدت جنگ فرمانده کاخ های برگ ۱ آرامش و خوشبختی داری قابل تحسینی از خود نشان داد. وقتی که کاوریانا فتح شد، او در کنار کشتی اش ایستاده و دستیارش شاهزاده ی ناسو ۲ در نزدیکی یک کلیسا به نام مادونا دلا پیو در میان انبوهی از درختان سرو واقع بود. یک کلیسا در محل بندی به نام مادونا دلا پیو در میان انبوهی از درختان سرو واقع بود. پس از آن که بندهای اصلی نبردی اتروشی شکست خورده بود آنها تصمیم به عقب نشینی کلی گرفتند. در آن لحظه‌ی خطری، امپراتور به رفتن به سوا ولتا به همراه تعدادی از افراد رضایت داد. این در حالتی که دو که ای بزرگ و دوک اعظم توسکانی به سوی والژی عقب نشینی کردند. بعضی جاها ترس بر سربازان آلمانی مستولی می‌شد و در برخی هنگاها هم، عقب نشینی آن‌ها را گرفتار شکستی نابسامان کرد. افسران آن‌ها که همچون شیر جنگنده بودند نمی‌توانستند سربازانشان را عقب نگه دارند. تشوق و ترغیب، خشن‌تبار و ناشاکویی، ضربه‌های شمشیر هیچ یک نتوانست مانع از عقب نشینی شود. سربازانی که با شهامت جنگنده بودند، اینک وحشت زده حاضر بودند هر نفرین و توهینی را پذیرند، اما دست از فرار بر ندارند.

1- House of Hapsburg.
2- Nassau.
3- Valeggio.
امپراتور اتریشی‌ها به شدت مأیوس شده بود. او همچون یک قهرمان رفتار کرده بود و در تمام روز شاهد رگبار توپ و گلوله بود که در اطرافش فرود می‌آمد. اما اکنون در مواجهه با این فاجعه نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. او با ناامیدی در پی افراد فراری رفت و آنها را رصد خواند. وقتی که آتش عصبانی‌تر فرو نشست، بدون این که چیزی بگوید به صحنه فلاکت بار اطراف خیرب شده بود با دیگران زیاد دستیارانش پذیرفته که ولتا را به مقصد والژی گردد کند.

افسران اتریشی آنقدر عصبی و مأیوس بودند که در بهت و ناباوری خود را به یک مرگ کشاندند، اما آن‌ها جانشان را به‌کار خودشان کردند، زیرا نمی‌توانستند تحمیل کنند که از این شکست مهلک یک سالم به دنیا آید. اکثر آن‌ها در حالت به‌کار داده‌شان عطق در حین خود یا خون دشمنان بود دوباره به هنگ‌های خود پیوستند. باید پاداشی که برای شجاعت این‌ها بدهیم!

در تمام طول روز هر چا به نظر می‌آمد حضور امپراتور مورد نیاز است، امپراتور نابلوئین در آنجا حضور می‌یافت. مارشال والیان، سرلشکر ارتش، ژنرال ماتیمبری، معاون سرلشکر، کنت روژو، کنت دی مانتویلو، ژنرال فلور و پرسن دلا ماسکوآ، کلنل ریل و کلنل رابرت، محافظان امپراتور و گارد صد نفره، امپراتور را همراهی می‌کردند. هر چا که چنگ گرگی خورد، امپراتور بدون اعتنای به خطرهایی که به وقته‌ی جان او را تهدید می‌کرد، خود شخصا هدایت سپاه را به عهده‌ی می‌گرفت. بر روی کوه فینل اسب پژشک جراح امپراتور نیز خورد و تعداد زیادی از گارد صد نفره هم میرود شدند. امپراتور در کاوریانا در همان خانه‌ای که
در یک چنین روزی امپراتور اتریش در آن حضور داشت ساکن شد و از آن جا ضمن نامه‌ای، خبر پیروزی خود و برای همسرش فرستاد.

ارتش فرانسه در بلندی‌هایی که در طول جنگ فتح کرده بودند اردو زد. نیروهای گارد بین سولفرینو و کاوریانا اتراق کردنند. دو یگان اول ارتش در پهنه‌های اطراف سولفرینو ماندند، سومین یگان در ریهو و چهارمی در ولتا بودند.

گیدزولو تا ساعت ۱۰ شب تحت کنترل اتریشی‌ها بود. پناهگاه آن‌ها در جناح چپ توسط فیلد مارشال وان ویل پوشش داده شد و در جناح راست هم فیلد مارشال پوندک که تا اواخر شب پوزولنگو را حفظ کرده بود، پناهگاه آن‌ها را پوشش داد و به این نحو از پناهگاه کنت استدیون و کنت کم گلای مراقبت کرد. در این کار تیپ یک‌ول و تیپ دوم و زوال و هنگ ریشاک به سبب خوب ایفای نقش کردنند. تیپ‌های برندستین و ووزین، تحت فرمان شاهزاده‌ی ی۲ به ولتا رفته بودند و در آنجا به توپخانه کمک کردنند تا از مینسیو در برلو و والژیو، بارش صدها کن. رزمی‌ها اتریشی را جمع کرده و به والژیو بردند. جاده‌ها با معلولی یک بازشته متعلق به یگان‌های مختلف که این طرف و آنطرف افتاده بود و یا پر بود از قوا شبه‌های توپخانه که همچون صفحه شناور بس رقابت تمام به سوی جاده‌ها متمایل به والژیو می‌지도نتند. پله‌های شناور به سرعت در جای خود قرار داده شد تا سربازان با رفت و از آن‌ها در امان بمانند. اولین دسته‌هایی از مردان زخمی که از میادین جنگ فاصله گرفته بودند به ویلافرنکا ترددیک شدند. آن‌ها که بعد عسیدن، زخم‌های عمیق تری داشتند و در تمام آن شد افسارگو و گریه‌های می‌آمدند. دکترها زخم‌هایان را پانسمان می‌کردند، به آن‌ها کمی غذا می‌دادند و با قطار به...
ورونا می‌فرستادند، چاپی که از ادحام آن‌ها به حد وحشتناکی رسیده بود!

با وجود این ارتش در عقبنشینی خود تعداد زیادی از مردان زخمی را سوار و اگن‌های نظامی کرد و با خود برده، هنوز عددی زیادی به خاطر كمبود جا باقی مانده بودند. آن‌ها به هیچ کمکی بر روی زمینی که پوشیده از خون‌شان بود افتاده بودند.

زمانی که روز به آخر می‌رسید، سایه‌های شبنی، میدان و سپاه کشان را می‌پوشاند و فرصتی پیش می‌آید تا افسران و سربازان دنبال دوستانشان یا هم ولیعی هایشان با گرددند. اگر با کسی روبه رو و می‌شند که می‌شناختند، با زانو زدن در کنارش می‌کردند و با خود برد. هنوز عددهای زیادی، به خاطر کم‌بوده، باقی مانده بودند. آن‌ها به هیچ کمکی بر روی زمینی که پوشیده از خون‌شان بود افتاده بودند.

زمانی که فعالیت شروع شد بیمارستان‌های صحرایی در مزارع، خانه‌ها، کلبه‌ها و حتی در هواز زیر درخت‌ها راه اندازی شدند. در این بیمارستان‌ها، افسرانی که صحیح زخمی شده بودند و بعد از آن‌ها درجه‌داران و سربازها معلی می‌شدند. تمامی جراحان فرانسوی فداکاری خستگی ناپذیر می‌دادند که به وظائفشان نشان می‌دادند. خilio از آن‌ها 24 ساعت را بدون استراحت کار می‌کردند. دو تن از آن‌ها در بیمارستان سیاری زیر نظر دکتر م‌عمر که جراح ارشد گارد بود کار می‌کردند، آن‌قدر باید قطع اندام و زخم پانسمان انجام می‌دادند که هر دو غش کردند. در یک بیمارستان سیار دیگر، یکی از همکارهایشان به قدری خسته شده بود که به دو سرباز احتیاج داشت که بازوان او را ثابت نگه دارند تا بتواند
کارش را انجام بدهد.

در طول جنگ، یک پرچم سیاه نشان دهنده یک بیمارستان یا محل انجام کمک‌های اولیه بود و قرار گذاشته شد که هیچ طرفی به سمت آنها شلیک نکند. ولی بعضی وقت‌ها گلوله‌هایی به آنجا هم می‌رسید و نه تنها یک کاركان بیمارستان را می‌گرفت، بلکه گاهی هایی می‌خورد که حامل غذا برای بیماران بود. سربازان ممجودی که هنوز به تنهایی قادر به راه رفتن بودند، خودشان به سمت این آمبولانس‌ها می‌آمدند، اما در اغلب موارد، سربازان به خاطر از دست دادن خون و عدم رشدگی به زخم‌هایشان، چنان ضعیف شده بودند که می‌بایست با برانگار حمل می‌شدند. جنگ در این قسمت از جنگهای شهرونه ۱۲/۵ میلیون طول‌بود، شدت درنشست. بعد از تمامی مراحل سر در گم‌گیری عظیم، سربازان، افسران و زنگ‌های ریزش طولانی‌ها می‌توانستند تنها یک کشک سطحی از نتیجه‌ای آن همه در گزینه‌های متعدد داشته باشند، حتی زمانی که مبارزه می‌کردند نمی‌فهمیدند که در کارشان چه اتفاقی می‌افتد. این بی‌نظمی در ارتش اتیش، به نظر بود یک سلسله کنار گم‌گیری در حال واقع شده بود. تمامی تهیه‌ای بین کاستیلون و ولتا در آتش شعله‌ور بود و به خاطر شاخه‌های شکسته درختان و واگن‌های از کار افتاده مهار در بی‌نظمی و طوفان‌ها، این آتش شدید می‌گرفت. جلوی همین آتش‌ها، سربازان لباس‌هایشان را خشک کردند و بر روی زمین‌های خوابیدند، ولی برای بعضی ها خواب‌بی و وجود نداشت، زیرا بعد از یک روز بدون غذا و استراحت، بی‌رو درست کردن سوپ و قهوه به آب آبیدا می‌کردند. چه تجربه‌های دلخراش و ناامیدی‌های اندوه‌باری! بعضی از گردان‌ها کاملاً بی‌غذا مانده بودند. در بعضی جاها آبی وجود نداشت و آنها به
قدیری تشنه بودند که افسران و سربازان از حوضچه‌های گل آلودی آب می‌نوشیدند که ناپاک و آلوده به خون بود.

گروهی از سربازان سواره نظام که بین ساعت‌های 10 تا 12 پس از جستوجوی خشت‌های برج و آب به منظور تهیه قهوه، در راه برگشت به اردوگاه بودند، که می‌توانستند به منظور جلوگیری از حملات امدادی برای رفع جوشگی آنها خالی کردن. با تمام این احوال توانتسند قهوه‌ای برای خستگی درست کنند، ولی هیچ لحظه که آماده نوشیدن بودند، صدا شنیدند و آژیر به صدا درآمد.

سربازان به سرعت سوار اسب‌هایشان شدند و به سمت درگیر حرکت کردند. حتی وقتی نداشتند مزه قهوه را پرسیدند، قهوه‌ی که در آن شلوغی بر زمین ریخته شد. به زودی فهمیدند که دشمن در حال مرگ پیدا کرده‌اند. با تمام حمله‌ها به اشتباه به اندکی تهران فرانسوی که مشغول جمع آوری چوب و آب بودند شکست خوردند. بعد از این آژیر خطر، سربازان سواره نظام که بسیار آزارده و خسته بودند، به اندکی گاه گشتند. از شدت خستگی بر روی زمین افتادند و بدون آن که حتی یک لقبه گذاشته شود، به خواب رفتند. در حال بر گشت به اردوگاه مردان زیادی که خشم و تشنه بر روی زمین افتاده بودند از آنها کمک می‌کردند و از شدت تشنج فریاد می‌زادن. مردی که اهل تبرول (استان غربی کشور اتریش) بود، دایم آنها را صدا می‌زد، ولی آنها هیچ‌این‌های همراه خود نداشتند که به او بدهند. صحبت به مرش به مرد را مرده یافتم. دهانش بر از خاک و
لبه‌های او بر از کف بود. چهره‌ی متورم‌شده سیز و سیاه شده بود و حالت
بدنش گوگاهی از مرگ دردناکی می‌داد!

آرامش شب با ناله‌های مردان و با آههای افسردگی و رنجور شکسته
می‌شد. با شیطان این ناله‌ها قلب هر انسانی به درد می‌آمد. هیچ کس
نیمی تواند دردبانگی آن شب و هشتناک را توصیف کند.

وقتی که در روز 25 آم خورشید بالا آمد، پرده از صحن‌های
tرسناک برداشت. میدان چند پوشیده از اجساد مردان و اسیان بود.
نزدیک‌هایی سولفونیو، پر از جسد بود. مزروعه‌ها هم صدمه دیده بودند.
گندم و ذرت بر روی زمین ریخته شده بود. نردهای شکسته، با‌غهای
زباید ویران شده و همه جا خون دیده می‌شد. تمام روساهای متروکه
نشان‌هایی از چنگداشتیدن، در اثر اصابت گول‌های توپ، دیوراها با
شکسته شده، یا ترک برداشته بودند. خانه‌ها و ویران شده سوراخ‌سواران
شده بودند. ساکنین آنها که بیش از 20 ساعت در انبهارا و زیر
زمین‌هایان بدون نور و غذا یافته شده بودند، کم‌کم از مخیم‌گاه‌هایان
بیرون می‌آمدند. در همه جای سولفونیو مخصوصا در قبرستان، نقنگ‌ها،
کوله پشتی‌ها، لباس‌های ارتشی خون آلود و ابزارهای مختلف جنگی
زمین را پوشانده بود.

تمام آن روز صرف جمع آوری مردانی از که به خاطر زخم‌هایان
رنگ‌برده و خسته بودند. بعضی‌ها که زخم‌هایان عمیق تر بود،
قیافه‌های مبهوتی داشتند، به‌طوری که به نظر می‌رسید آن‌ها متوجه
حرف‌های دیگران نمی‌شدند. با چشم‌های گود افتاده به دیگران نگاه
می‌کردند و این ناتوانی شدید آنها از شدت دردشان می‌کاست. دیگران
به خاطر فشار عصبی، نگران و هیجان زده بودند و از تشنج می‌لرزیدند.
بعضی دیگر، که زخم‌های باز آنها عفونت کرده بود، از شدت رنج به حد
دیوانگی رسیده بودند. آنها تمام‌الشمار می‌کردند که با خلاصشان کنند!
مردان پیچاره‌ای بودند که هی نت‌ها گلوله خوردند، بلکه دست و پاهایان

شکسته بود. یک گلوله استوانه‌ای در هنگام اصابت، استخوان را به هزار تکه می‌کشاند و این نوع زخم‌ها همیشه جدی هستند. ترکش خمیارها و گلوله‌های مخروطی هم می‌توانند سبب شکستگی درندانی شوند و زخم‌های داخلی و حشتناک‌ای ایجاد کنند. هر نوع دزه در چه تکه‌ای لباس باشد یا گرد و خاک، این نوع زخم‌ها را شدیدتر می‌کند.

هر کسی که از صحنه‌های مبارزه‌ی دیروز رد می‌شد می‌توانست نشانه‌هایی از رنج و عذاب را در همه جا ببیند. بعضی از گردان‌ها کوله‌هایی را به زمین انداخته بودند و محوطه‌ای این کوله‌ها را روستاییان لامباردی می‌کردند. از این قرار، پیاده نظام سبک، اسرابه، کوله‌هایان را در نزدیکی‌های کاستیلیون گذاشتند که بتواند با بار کم تر حمله کند. تمام روز را مبارزه کرده و شب را در کواریان گذراندند. صبح روز بعد که برای بردن کوله‌هایان برگشته بودند، چیزی جز کوله‌های خالي بهدست نکردند. همه چیز را در شب درد دادند. آن سربازان پیچاره واقعاً زبان دیدند. لباسها و زیرپوش‌های خانم‌ان گرفته و پاره شده بود و حال، هیچ لباسی نداشتند. دزدها حتی اشتباهی را که برای سربازان ارزش عاطفی داشت بردند که مادر، خواهر و یا عزیزی برایان فرستاده بود. این دزدها حتی از مرده‌های دیگری می‌بذرند و بعضی وقت‌ها برای آنان چهای بود که طرف هنوز زنده است یا نه روستاییان لامباردی علاقه‌ی خاصی به چه که داشتند و به رحمان به پاهای موربد مرده‌ها چنگی می‌زنند.

صحنه‌های پر ابهت و حوادث وقت انگیزی هم در کنار این همه وحشته به چشم می‌خورد. زننال لو برتون پیر در این گیر و دار دنبال داماد زخمی اش، زننال دوی، می‌گشت. او دختر شدیدا نگرانیش، خانم دوی را در میان صحنه‌های اغتشاش نشان داد. او یک جسد درهمگون در نوشتر مورد افتن بود. او دیبه بود که سر چدن ژننال لو از اسب افتاده و زخمی شده بود و از جای خود بی‌پدی تا خلاء فرمانده او را پر کند. در
همان لحظه گلوله‌ای به قلب او اصابت کرد و او را از پای درآورد.

سرهندگ

زننبو تب شدیدی داشت و در کنار او ستوان دوم سلو دزراز از توبخانه
دراز کشیده بود. او تنه یک ماه در میدان جنگ حضور داشت و حال
دستش با بد قطع می‌شد. گروه‌هایی کار از دراز کشیده بوده و هر دو پای او
تیر خورده بود. من دوباره او را در پیمارستان در برسبی دیدم و لیا او بعدا
در قطاری که از میلان به تورین حرکت می‌کرد جان سپرد. همه فکر
می‌کردند که ستوان دِ گیزل مرده است، ولی اورا به‌هوش و پرچم به‌دست
پیدا کردن. جسد افسر سرآمدی به نام لاریا لادان در مرکز انتویه‌ای از
اجساد نیزه داران و سربازان ارشی در یونیفیک شیکست آمیده بود. سر
آفتاب سوخته یک سرگرد الجزایری بر روی سینه یک سروان اهل
الژیریه افتاده بود، در حالی که لباسش هنوز از تمیزی برق می‌زد، بوق
تعفن در همه جا محسوس بود.

سرهندگ دِلاویل که در جنگی شجاعه زخمی شده بود، نفس آخرش
را کشید و سروان پنیور از خواب بیدار نشد. ستوان فورتینر از پیاده نظام;
روز قبل به شدت زخمی شده بود، در حالی که تنها 20 سال داشت. او در
10 سالگی داوطلبانه به ارتش پیوست و در 11 سالگی سربیشه و در 16
سالگی ستوان دوم شد. او دوبار در آفریقا جنگی بود و در جنگ های
کریمه زخمی شد و حال، کارش در ارتش به آخر رسیده بود. یکی از
مردان برگرگی که در آنجا جان سپرد، سرهرگ نونا دوک آپرانته بود. وی
سابقاً ریاست یکی از ستادهای زیر نظر زنیال دوفالی که فرمانده نظامی
قسطنطنیه بود را بر عهده داشت.

کم‌بود آب روز به روز بیشتر احساس می‌شد. زهکش ها خشک
می‌شدند و سربازان تنها آب آلوهه برای نوشیدن داشتند. هرچا که
چشم‌های پیدا می‌شد، دو سرباز مسلح قرار می‌دادند که برای بیماران آمی
باقی بمانند. در نزدیکی‌های کاواریان یک بازآفرینگی آلوهه، تشدیل 20/000
اسب از سواره نظام را رفع کرد. بعضی از اسب‌های زخمی و بی‌سوار، بعد از یک روز سر گردانی خودشان را به بی‌خانمانی اسب‌ها می‌رسانند و به نظر می‌رسد که از دوست‌هاشان طلب کمک می‌کنند. عموماً این اسب‌ها می‌کشند تا در درد خلاص شوند. روزی یک اسب زیبا و از نزاد اصل در مرکز یک گردن فرانسوی بیدا شد. از نامه‌های داخل کف‌ش متوسط شدند که صاحب آن شاهزاده آیزنبرگ بوده و بلافاصله جستجو برای یافتن صاحب آن آغاز شد. او را زخمی در میان اجساد بیدا کردن، در حالی که به خاطر از دست دادن خون زیاد به‌هوش شده بود. یک جراح فرانسوی او را فوراً تحت معالجه قرارداد و بعد از مدتی او را به خانه فرستادند، حال آن که خانواده‌اش با این تصویر که او مرده است مشغول عزاداری بودند.

بعضی از مرده‌ها، آن‌هایی که فوراً کشته شدند، چهره‌های آرامی داشتند، وی بعضی دیگر که با مرگ دست و پنجه نرم کرده بودند، چهره‌هایی کریه داشتند و بدن‌هاشان مثل جوپ شده بود. بر روی پوست آن‌ها لکه‌های وحشت‌نگاری دیده می‌شد. بدن‌هاشان خارج شدند و دست‌هایشان زمین را چنگ زده بود.

سی روز و شش شرب طول کشید تا مرده‌ها را دفن کرده، وی خیلی از اجساد که به‌هر دلیلی مخفی ماندند، چه بست یا بوده یا داخل چاهی افتاده بودند، بعداً پیدا شدند. این بدن‌ها و اسب‌های مرده بود تعفن شدیدی به راه اندام داشتند.

در ارتش فرانسه کار تعدادی از سربازان شناسایی و دفن مردگان بود و عموماً هر واحدی کشته یک گردن خودش را جمع می‌کرد و با کمک روستایان لامباردی مردگان را در قبرهای زخمی دفن و اشیاء شخصی آنها را جمع آوری می‌کردند. متأسفانه با عجله‌ای که داشتند و به خاطر بی توجهی از طرف روستاییان، بر این باور که حداکثر یک مرد زنده هم در میان مرده‌ها دفن شد. نشان‌ها، پول، ساعت‌ها و نامه‌های افسران مرده
پسری که پدر و مادرش او را می‌پرستیدند، به همت مادری که از فکر کمتر آسیب به پسرش، به خود می‌لزیم.
یک افسر عالی با خانواده‌ای که او را دوست داشتند، با تن و بچه‌ای که در خانه منتظر بودند. سرباز جوانی که مادری با عشق‌هایی را پشت سر گذاشته بود تا به جنگ برود؛ حال همی این مردان در خون خود غرق بودند. شمشیر یا تیر کار خود را کرد و آن جوان خوش اندام و خوش سیما را کاملاً غیر قابل شناسایی کرده بود. مرد زخمی رنگ می‌کشد و سپس می‌مرد. بدن عزیزش که حالا سیاه و کوبد شده در یک قبر نیمه کنده پرتاب می‌شود و تنها چند نمای خان به رویش ریخته می‌شود.
پرندگان و پرندگانی که به دستها و پاها یک افسر عالی با خانواده‌ای که از زیر خاکی در خواهد آمد، هیچ رحمی نخواهند کرد. شاید بعداً یکی برگردد و شاید تنها چند نمای خاک دیگر را بر روی او برپزد و یک صلب ساده‌ی چوبی را بر سر قبرش نصب کند، همین!
هزاران جسد از اتریشی‌ها همی چرا اپکند بود، بر فراز تپه‌ها، خاکریزهای دفاعی، پشت‌های افتاده در بیشه‌ها و جنگل‌ها و یا بر دشت‌ها و چمن زارهای مدول. حال مشکی و پرندگان شکاری بر بالای یک‌ها ضربه پاره، بالتوهای بزرگ خاکستری رنگ و یا پراهن‌هایی که زمانی سفید بودند و حالا باخون، قرمز رنگ شده بود، به امید ضیافتی رنگین، پرواز می‌کردند. این احساس را به صورت چند صدتایی در گورهای دسته جمعی می‌ریختند.
چهقدر جوان‌های مجارستانی، رومانیایی و بوهمی (چکسلواکی سابق) تنهایی پس از چند هفته بعد از اسم نوپیشی در ارتش، به محض این که
از تیررس گلوله‌ها خارج شدند، خودشان را از خستگی و گرسنگی به زمین انداختند و دیگر بلند نشدند. بعضی هاشان جراحت بسیار کوچکی داشتند، اما به علت خونریزی بسیار ضعیف شده بودند و در فلاکت و بدبعیت از خستگی و گرسنگی مردند.

بعضی از اسیرهای اتریشی به شدت از فرانسوی‌ها، مخصوصاً از زوآوهای دمی‌ترسیدند و آن‌ها را شیاطین بیرحم می‌نامیدند. بعضی از آن‌ها که پیاده به بررسی رفتند، زمانی که درختان دور شهر را دیدند، کاملاً جدی می‌پرسند که چگونه خوانند شدند. بعضی یا وقی که از فرانسوی‌ها خوبی می‌دیدند در کمال تعجب جواب خوبی های آن‌ها را می‌دادند.

یک روز شنبه تفنگدار فرانسوی با دیدن یک اتریشی که بر روی زمین دراز کشیده بود، دلش به رحم آمد و یک قمقمه آب را به طرفش برده. مرد اتریشی نمی‌توانست باور کند که او قصد خویی دارد و به خاطر همین با تمام قدرتش به فرماندهان فرانسوی خروخواه کوبید و او را زخمی کرد. یک نارنجک انداز به سوى یک مجروح اتریشی دوید تا او را نجات دهد، اما آن اتریشی تفنگی که در کنارش بود برداشت و مستقیماً نارنجک انداز را هدف قرار داد. یک بار یک افسر اتریشی به من گفت: «از خشونت و تندی برخی سربازان ما تعجب نکن، آنها وحشی ترین آدم‌هایی هستند که از دورترین نقاط امپراتوری به اینجا آورده‌ایم.» ابتدا بعضی از سربازان فرانسوی برخی اسیرها را باکرو آمیزه‌ای انجام می‌داد. آنها از دست آمده که اسیرها در اصل مجارستانی بودند و به اسیری از کروآت‌ها هم ظالم نبودند. از این موضوع را به سربازان فرانسوی گفتند و مجارستانی‌ها هم پیچاره را از دست آنها نجات دادند، با وجود این که جز چند مورد استثنا، بیشتر فرانسوی‌ان نسبت به اسیران خوش رفتار و خیرخواه بودند. بنابراین بعضی افسران اتریشی اجازه یافتند شمشیرها و
خنجرهای ایشان را به لطف فرماندهان ارتش فرانسه نگه‌دارند. به آن‌ها همان
غذا‌های افسران داده می‌شد و پزشکان ارتش فرانسه مجرور و خان شان را
درمان می‌کردند، حتی به یکی از آن‌ها اجازه دادند که برد و لوازم‌های
پیاورد. بسیاری از سربازان فرانسوی برادران‌شان جبهه‌گذاری خود را با
اسراایی که از گرنسنتی در حال مرگ بودند تقسیم می‌کردند. عده‌ای دیگر
افراد مجرور ارتش دشمن را بر پشت خود به پیام‌های‌های صحراوی
حمل می‌کردند و با فاکاری و دلسوژی عمیقی که از خود نشان می‌دادند
از آن‌ها کاملاً مراقبت می‌کردند. افسران فرانسوی خودشان به پرستاری از
سربازان اتیشی را پرداختند. یکی از آن‌ها به دستمال خودش سرباز
مجرور در درمان نبود، که در آنجا به یکی از افسران ارتش
خونین می‌کرد. پیشاندان زخمی نداشت.

من می‌توانم از تک تک اعمال و وقایعی که شخصیت والا ارتش
فرانسه و شجاعت افسران و سربازان آن را به اثبات می‌رساند.
ولی در این میان نباید انسانیت که سربازان ساده و بیپرده از خود
نشان داده‌های نادیده گرفته. آن‌ها به همان اندیشه‌هایی که شجاعت و بی‌پایان
در میدان نبرد، نسبت به دشمنان شکست خورده و اسر شده مهربانی و
دلسوژی می‌کردند. بر همگان واضح و مبنای قوی به پرستاری سربازان
طرز اول هم به اندیشه‌های برجسته فرهنگی دیگر بزرگ‌تر رفت و
فرهنگی بزرگ. افسران فرانسوی معمولاً خوش برخوردار، جوانمرد
و بخشش‌های‌های آن‌ها به راستی لایق تحسین زنگ‌زده و سال‌های استاندارد که در
جنگ نروژی به اسارت فرانسوی‌ها در آمد و با کراتم تمام از سوی
مارشال دلوو گرمسک این رفتار شد. او به شوالیه د‌روژل گفت: «شما عجب
ملتی هستید! مثل شیر می‌جنگید و وقتی دشمنان را شکست دادید با
آن‌ها مثل بهترین دوستانتان رفتار می‌کنید!»

اداره تدارکات ارتش به جمع آوری مجرورین ادامه داد و همه را
چه آن‌ها به زخم‌هایی بسته شده بود و چه آن‌ها به که مورد مداوا

51
قرار نگرفته بودند، با برانگار و یا صندلی های بسته شده به زین قاطرها به بیمارستان های صحرایی متفاوت می کردند و از آنجا آنها را به نزدیکترین شهر یا مرکز به محل مجزور یا پیدا شدنانهای مفرستادند. هر کلیسا، صومعه، خانه، میدان عمومی، دادگاه، خیابان و یا جاده در این دهه‌ها تبدیل به یک بیمارستان موقتی شده بود. عده‌ای زیادی از مصدومین به کارپندولو، کاسل، کوفردو، مدولا، گیزیدولو، ولتا و مناطق اطراف برده می شدند، اما تعداد بیشتری به کاستیلونی می رفتند، جایی که کسانی که جراحی کمتری داشتند و توانسته بودند خود را به آنجا برسانند.

صف طولانی گاری های کم یسائی ارتشی به ردیف وارد می شدند. گاری‌هایی که سربازان در جریان انتقال و حتی افزسته علائم را از هر منصب و مقامی، همه را در کنار هم حمل می کردند؛ نفرات پایین نظام، نفرات سوار نظام، نفرات توپخانه، همه در حال خونریزی، خسته، با اندامهای چاک چاک و پوشیده از گرد و غبار؛ به دنبال آنها قاطرها پورته کنار می آمدند که باعث می شد موجروحین به نواپایی که بر آنها سوار بودند بارها و بارها از درد خونریزی بکشند. برای استخوان رانش شکسته بود و به نظر می رسید پای یا پاچه تقریباً از بدن جدا شده است و هر تکان یا چاک گاچ یک چیزی بر آنها را نشان داده و از آن محافظه می کرد. یک سرجوخه بازوشیس با میله چوبی یک موشک، سوراخ شده بود. او خودش میله را بیرون آورده بود و برای راه رفتن از آن استفاده کرده و تا کاستیلونی پیاده آمد بود. بعضی‌ها در راه مرده بودند و احساسشان کنار جاده رها شده بود تا بعدا دفن شوند.

مجروحین می‌بایست از کاستیلونی به بیمارستان‌های یپرس، کرمونا، برگاما و میلان بروند تا تحت مراقبت‌های معمول قرار بگیرند و در صورت نیاز درد قطع شدن اندام‌های بدن را تحمل کنند. اما اتیشی‌ها تمام گاری‌های موجود در منطقه را مصادره و یا مجروحین را کرد به بودند و از
آن‌جا‌یی که وسایل حمل و نقل ارتش فرانسه برای این تعداد مجروح بسیار ناکافی بود، مجروحین مجبور بودند دو یا سه روز در بیمارستان‌های صحرا یابند تا امکان انتقالشان به کاستیلیون فراهم شود.

ازدحام جمعیت در کاستیلیون به حد بالایی رسید. گزینه ناکافی بود و ناکافی بودند دو یا سه روز در بیمارستان‌ها بمانند تا به علت انتقال به کاستیلیون. کل شهر تبدیل به بیمارستان‌هایی را بجای گذاشت و ارتش فرانسه برای تعداد بسیاری روی بسته بودند.

روز جمعه، اداره مرکزی بیمارستان‌ها در آنجا برای بازکردن و بار واگن‌های حاوی باند، تجهیزات و دارو را خالی کردند. مردم شهر هم، بوتوم، ملال، و تکه‌های اضافی خود را هم کردند. بیمارستان‌های کاستیلیون، کلیسای صموم، و سربازخانه‌های سن لوزی، کلیسای کابوچین، اداره پلیس، کلیساهای سن مازور، سن گیزه، و سانتا روزالی مبلغ از افراد مجروحی بود که جز کاه، زیر اندامی نداشتند. سطح خیابان‌ها، صحن‌ها و میان در صندی بود و با نمایندگان مرکزی را که بیشتر از همه دچار کمبود مستند بودند.

سر و سمان دهم، مخصوصاً: "یکی از کلیساهای کاستیلیون را که بر روی مرتفع‌ترین قسمت برسبی و در قسمت چپ ورودی آن قرار داشت انتخاب کردم و فکر می‌کنم شیخ‌ها و نماینده‌های شیعه، حجره‌ای پایان‌یافته در آنجا گرد آمدند و پیشتر از صندلی‌های دیگر هم در مقابل کلیساهای بر روی کاه و پوشش کلیساههای شده بودند...".

1- San luigi.  
2- Capuchin Church.  
3- San Maggiore.  
4- San Guiseppe.  
5- Santa Rosalia.
میدان‌هاِ پر از کاه و پوشال شده بود و در گوشه و کنار، سایه‌بان‌هاِ از جوی و پارچه به منظور حفاظت در مقابل نور خورشید برای مجرودی‌هایی که دایماً به شهر آورده می‌شدند، ساخته شده بود. منازل خیلی زود اشغال شدند؛ افراد مورد تپ‌دیرای افسران و سربازان شدند و حداکثر سعی خود را کردند تا کاری تسکین درد آن‌ها انجام دهند. عده‌ای به سرعت در خیابان‌ها به این طرف و آنطرف می‌دویدند تا پزشکی را برای مهمانان خود بپردازند. عده‌ای دیگر پریشان و اتمامات کنند به دنبال کسی می‌گشتند تا مرده‌ها را از خانه‌ای آن‌ها خارج کنند، چرا که واقعاً نمی‌دانستند با آن‌ها چه کنند. دکتر بازرگان که از جمعه صبح در کاستیلون عمل قطع اعضاء و خدمات تخصصی خویش را در اختیار بسیاری از افسران عالی‌رتبه که به آن‌جا آورده شده بودند، قرار می‌دادند. ژنرال دِلامیرو، ژنرال دو و ژنرال آژر و سرنهگنگ بروتا و سرنهگنگینکورت ۵ جزو این دسته از افراد بودند. دو جراح دیگر، دکتر لوره و دکتر هفلز، دو پزشک ایتالیایی و دستیاران جراح لیوراچی و لاستین به مدت دو روز به بستن زخم و شکستگی‌ها مشغول بودند. آن‌ها حتی شب‌ها هم کار پر زحمت، خود را متوقف نمی‌کردند. ژنرال آزر از واحد توپخانه را ابتدا به کازا مورینو که مقر بیمارستان متعلق به افراد مارشال مک مانون بود، برندند، ولی بعداً او را به کاستیلون آورده و شانه‌ی چپ این افسر عالی رتبه بر اثر اصابت گلوله دچار شکستگی شده بود و این گلوله‌ای تا ۲۴ ساعت در عمق عضلات زیر شانه‌اش ماند. او ۲۹ روز پس از

1- de ladmirault. 2- Dieu. 3- Augere. 4- Broutta. 5- Brincourr.
عمل قطع دستنش که به اثر این گلوله دچار قاتل‌باری شده بود، چنین گفته می‌شود.

شنبه، تعداد مجريون و چنان زیاد شده بود که مسئولین محلی، شهرهوندان و سربازان باقیمانده در کاستیلیون، از رستگاری به همه‌ی آنها عاجز بودند. صحنه‌هایی به غم انگیزی روز قبل ویلی از نوع دیگر دیده می‌شد. با این که آب و غذا به اندامی کافی بود ولی افراد از گرسنگی و تشنجی می‌مردند. باند زخم‌پذیری و مقدار کافی وجود داشت، ولی نفرات کافی برای این کار نیبود. اکثر پرتشکان ارتش باپایه که کم‌بوده بیماران می‌رفتند و در چنین زمان بحرانی، هیچ کمکی هم در راه نبود. هر طور شده کمک‌هایی داواتبادی به این سازمان‌دهی می‌شد ولی انجام چنین کاری در هرج و مرج موجود بسیار مشکل بود؛ بدلتر از آن وحشی بود که در کاستیلیون به آن دچار شده بودند و به سردر گمی آنها می‌افزود. اوضاع خیمه مجريون به خاطر هیجان ناشی از این وحشت و خیمرت دری می‌شد، دلیل اینجا این وحشت حادثه‌ای بسیار عادی و معمولی بود. در همان حالی که یکنادی آرتش فرانسه در روز پس از جنگ شکل می‌گرفتند و تجدید سازمان‌دهی می‌شدند، دسته‌های اسرا نیز تشکیل شده و از طریق کاستیلیون و مونته چیارو به پیش‌تر فرستاده می‌شدند. یکی از این سازمان‌دهی‌ها که به وسیله‌ی هزاران هوسارها اسکورت می‌شد، بعد از ظهر از کاوریانا به سمت کاستیلیون در حرکت بود. ساکنین شهر با دیدن دسته‌ای اسرای اتریشی که از دور دست به سمت شهر در حرکت بودند به طور احماقانه‌ای گمان کردند این ارتش اتریش است که به فصد حمله بازگشته است. این خبر توسط رستگاری ها، راننده‌ها ذخیره‌که در قطارهای باربری ارتش می‌آمدند و دست فروشنده‌های که معمولی در عملیات جنگی به دنیال سربازان راه می‌افتد منتشر شد. علی رغم محال و غیرمکن بودن این خبر، اهلی شهر وقتی این افراد را دیدند که در خود فرو رفته و از شدت وحشت نفس می‌زنند، آن را باور کردن. بی درنگ در درهای خانه‌ها بسته شد. ساکنان آنها به طور موقت سنگر
گرفتند و برجام‌های سه‌رنگی را که با آن، پنجره‌هایشان را تزیین کردند.

بودند سوزاندند و یا در زیر زمین‌ها و زیر شروانی‌های پنهان کردند.

بعضی‌ها به همراه زن و فرزندانشان به مزارع گریختند و اشیاء قیمتی‌شان را به خود بردهند. بقیه که آرامتر بودند در خانه‌هایشان ماندند، اما با عجله اولین اتیرشی زخمی‌ها که در خیابان‌ماند به داخل خانه‌هایشان برده و به طور ناگهانی و به درجه شروع به پرستاری و بذل توجه به آنها نمودند. در شلوغی خیابان‌ها و جاده‌ها که حاصل وجود آمبولانس‌هایی که به قصد بررسی در حرکت بودند و ذخایر غذایی از بررسی برای ارتش می‌آوردند، اوگهایی بار با سرعت هر چه تمام ترم به یزگو می‌رفتند.

اسب‌ها در میان فرایند ترس و نبردهای خشم آلود به هر طرفی می‌زدند. پیش قطارهای حامل بار و اتومبیل‌های محموله‌های بیسکویت به داخل شکاف نهرهای خشک شده کنار جاده فرود رختند.

سرانجام رانندگان‌های ذخیره که به شدت وحشت کرده بودند، یراق اسپها را باز نموده، چهار نعل به جاده‌ای منتهی به مونته چیارو و برسیا تاختند و در راه ترس و وحشت را در همه جا پراکنده. در راه خود، با اعلام این خبر مشه‌های خشم آلود به جاده‌ها گریختند و بیشترین ضرر را بر خود برجام‌ها گذاشتند.

که با فرایاد از آنها می‌خواستند سوارگری کنند، زیر پا یا لبه می‌کردند.

بسیاری از مجروحین، بدون هیچ‌گونه توجهی به اعتراض‌ها، باندهای پیچیده‌های خود را یک دیگر از آنها جدا کردند، و مجروحین را به خیابان‌ها انتقال دادند.

تصور روشنی از این که به کجا می‌توانند بروند، به خیابان‌ها درایند.

آیا از رنج و عذاب آن روزها، 25 و 27 مارس و یا 8 جوئن. زخمی‌ها به علت گرم‌ها و گرم‌های بدون مراقبت مناسب، عفونی و دردناک‌تر شده بودند. با وجود کوشش‌های قابل تقدیر مسئولین برای حفظ شرایط بهداشت می‌پیشتری ها، بازدم پیمان‌ها را آلبومه گردید.
محافظین هر پانزده دقیقه یکبار، گروه‌های جدیدی از سربازان مجروح را به کاستیلون می‌آوردند و کمبود دستیار و بهیار و امدادگر به شدت احساس می‌شد. با وجود فعالیت زیاد یک پزشک ارشد و یا سه نفر دیگر در سازماندهی امور انتقال مجروحین با گاری و درشه به بررسی و نیز کمک‌های داوطلبانی صاحبان درشکه‌ها، نه تنها سرعت خارج کردن مجروحین ۵۰۰ گرم بسرعت و رود مجروحین جدید که ازدحام و احتقان هم هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. مردانی از ملیت‌های مختلف به‌طور متفاوت به‌هله‌های مرگ و نجات می‌آمدند.

روی سنگفرش‌های کف کلیساهای کاستیلون دراز کشیده بودند. فرانسوی و عرب، آلمانی و اسلاو، همه نزدیک یکدیگر به ربن‌های کلیساهای کوچکی گرفته، دیگر توان حرکت نداشتند. اکثر این نفرات با نقش‌هایی به خود درست کرده بودند. به میزانی که می‌توانستند، خود را در راه بازگرداند. با وجود اینکه بعضی از آنها به‌طور متفاوت در میان گنبدگرها یا در بازارهای محلی به توانسته بودند.

پیچیده بود.

آه، آقا! من خیلی درد دارم.

یکی از مجروحین به ما گفت. آنها ما را ترک به وقتی که این علفت می‌گرفت، ما را به یکی از کنند‌های مناسب نگهداری کرده بودند و حتی اینکه به شدت ندیده بودند.

در اوج درد، و خواب و واقعیت این پزشک را به صدا می‌کردند. در تشنج شدید که به گرز و مرگ منهتن می‌شد، به خود می‌پیچیدند. بعضی از سربازان به این اتفاقات نترسیدند که باعث شدند، باعث شدند که مردگان و زخم‌هایی را از پیش تعیین نمی‌کردند. با یکی از سربازان به این مسئله بپردازند.

که در حین خروش اتفاق بودند که زخم‌ها مشاهده را در میدان جنگ شان در ابتدای آمادگی پانسمان‌هاشان تعویض نشد. با‌نن و پی‌چی‌های آنها که برای مقامات در مقابل تکان‌های راه،
محكم بسته شده بودند، نه تعویض شد و نه آزادیشته شده بود. به همین دلیل این افراد تحت شکنجه شدند و تحقیق انجام شد. آنها با صورت های سباه زخمی داشتند که به دلیل بهبود مصرف بودند. شده بودند، به اطراف خود با چشمان خیره و درمانده نگاه می کردند.

بیشتر افراد هم چنین جز مجموعه ای گرفته بودند و غیر قابل تفکیک از کت و پیراهن و گوشت و خون بودند. عدهای با تصویر خودن در آن زمان توسط کرم‌هایی که فک می‌کرده بودند از بدن خارج شدند، بر خودلزیدن (در حالی که کرم‌ها در حقیقت محصول هزاران هزارا مگسی بود که هوا را بر کرده بودند).

در آنطرف، مرد بی‌چاره‌ای به خاطر فک شکسته و زبان متورم بود، کاملاً از ریخت افتاده بود. او به خود می‌پیچید و غلت می‌زد و سعی می‌کرد از جایی بر خیزد. من لب‌های خشک و زبان سخت شده‌اش را ترمیم کردم. مقداداری باند برداشتی و داخل سطلی که پشت سرم حمل می‌شد فرو برمود و با استنفی که سرهم کرده بودم، آب را در حفرهای تغییر شکل بانده که زمانی دهان بود ریختم. قسمت‌هایی از صورت، بهبود و خونزدی به شکسته برده و چیداده بود. وی قادر به صحبت کردن نبود و نیمه کور بر زمین افتاده بود و به طور دلخراشی سعی می کرد با دستاش و با در آن‌جا برخورد صداهای نامه‌های توجه دیگران را جلب کرد. به این که به بار اولیه نوشیدن جامه و کمی آب تازه بر روی صورت خون آلوده ریختم. سومی در جمجمه‌اش شکاف بزرگی ایجاد شده بود و داشت می‌رد، در حالی که مغزش بر روی زمین سنگی می‌باشید. ای راه را مسدود کرده بود و همراهانش که از این مساله در رنج بودند، وی را با لگد از سر راه دور می‌کرده. در آخرین دفاعی زندگی‌اش، من توانستم او را در پناه خود قرار دهم و دستمایل را بر روی سر شکافته‌اش که حالا فقط کمی نکانی می‌خورد قرار دهم.
اگر چه هر خانه‌ای به یک بهداری تبدیل شده بود و هر خانواده‌ای برای مراقبت از افسرانی که درون خانه‌ی بودند کارهای زیادی بر عهده داشت، من صبح روز یکشنبه موفق به گردآوری معدودی از خانم‌های شدم که در حد توان و با زحمت زیاد، به موارد وکالت کمک می‌کردند. در این شرایط قطع عضو و عمل جراحی در اولویت قرار نداشتند، بلکه گذا و مهمتر از همه آب و نوشیدنی باید در بین افرادی که از گرسنگی و تشنگی در حال مرگ بودند توزیع می‌شد، بعد از آن می‌شد زخم‌هایشان را بست و بدن پر از خون و گل آنها را که پوشیده از حشرات بود، شست و شو داد؛ و تمام این کارها در محیطی کثیف، گرم و سوزان در میان بوها و نور همراه با سوگواری به بالای ها و فریادهایی از درد و رنج انجام می‌شد.

چیزی نگذشت که گروهی از امدادگران داوطلب تشکیل شد. زنان لمباردی ابتدا به آنها کمک و رسیدگی می‌کردند که بلندتر از همه فریاد می‌کشیدند، که البته در بعضی موارد نسبت به دیگران اوضاع وخیم تری نداشتند. من در صدد بودم به بهترین نحوی که می‌توانستم مراکزی را که بیشتر از همه دچار کمبود هستند سر و سامان دهم، مخصوصا یکی از کلیساهای کاستیلیون را که بر روی مرتفع‌ترین قسمت برسبیا و در قسمت چپ ورودی آن قرار داشت، انتخاب کردم و فکر می‌کنیم شیار مگیور نامیده می‌شد. حدود 500 سرباز در آنجا جمع شده‌بیشتر از 100 تای دیگر در مقابل کلیسا، بر روی کاه و پوشال گذاشته شده بودند و نوارهایی از کرباس برای حفاظت در مقابل نور خورشید داشتند. زنان وارد کلیسا شدند و با شیشه‌ها و قمقمه‌های پر از آب از فریدی به فردگی می‌شاتفتند تا عطش آنها را فرو نشاند و جراحت و زخم‌هایشان را مرطوب کنند. بعضی از این دخترانی که به افتضاح شرایط

1- Chiesa Maggiore.
پرستار بودند بسیار زیبا و جذاب بودند. مهربانی و ملایمی، نگاه‌های اشک آلود و دل‌سوزانه و مرآقت‌هایی بی‌دریغ آنها باعث می‌شد که شجاعت و شهمت بار دیگر در دل‌های بعضی از بیماران زنده شود. کودکان آن طرف با سطل‌ها، قمقمه‌ها و شیشه‌های آب‌یاد کلیساها و چشم‌های آب‌نرده، با سرعت در رفت و آمد بودند.

بعد از توزیع آب، جیره سوپ و گوشت آب پز توزیع می‌شد که متصدیان بخشند دستورات داشتند آنها را به مقادیر بی‌پایان آماده کندند. بسته‌های پز گرفته یکه زخم بندی و پانسمان در جاهای مختلف گذاشته شده بودند تا همه بتوانند آزادانه از آنها استفاده کنند. اما باند، لباس زیر و پیراهن در دسترس بودند. ذخایر غذایی در این شهر کوچک که ارتش اتریش از آن عبور کرده بود، بسیار محدود بود. با وجود اینکه کمک آورده بودند، چند عدد پیراهن نو بخرم؛ و در روز دوشنبه كالسکه را برای تهیه آذوقه به برسیا فرستادم. او چند ساعت بعد با گشست، در حالی که کالسکه را با انواع داروهای گیاهی و جوشانده‌ها، پرتقال، لیمو، شبک، بی‌پایان، ابر و اسفنگ، باندهای نخی و سنجاق و سوزن، سیگار و تناکو بار زده بود. بانبارین توانستیم نوشیدنی خنک بین سربازانی که در آروز و اشتیاق آن بودند توزیع کنیم. سربازانی که حالا می‌توانستند به آنچه آرزویش را داشتند برسدند، یعنی زخم‌هایشان را با داروهای گیاهی شست و هوش دهدند، از کمپرس گرم استفاده و لباس هایشان را تعویض کنند. در این بین ما توانستیم چند نفر نیروی کمکی به دست آوریم. اول یک افسر سابق نیروی دریایی و بعد از او دو توریست انگلیسی که از روزی کنجبایه به داخل کلیسا آمده بودند و ما آنها را عملیاً با زور نگه داشتیم. از طرفی، دو انگلیسی دیگر بودند که ابتدا بسیار به ما کمک کردند و سیگارها را برای از آغشته‌ها توزیع نمودند. ما از افراد دیگری نیز کمک کردند.
گرفتیم، یک کشیش ایتالیایی، دو یا سه مسافر معمولی، یک روزنامه‌نگار پاریسی که بعداً مسئولیت کار امداد را در یک کلیسای نزدیک ما به عهده گرفت و چند افسر که با گانگستر دستور داشتند که در کاستیلون بمانند.
طولی نکشید که یکی از این افسران متوجه شد، بودن در اینجا بیمارش کرده است و بقیه امدادگران داوطلب ما یکی پس از دیگری از کمک دست کشیدند و رفتدند، چون دیگر تاب درد و رنج کشیدن مجرورین را نداشتند و می‌دیدند که نمی‌توانند کمک زیادی برای الیت دردهای آنها انجام دهند. کشیش هم به دنبال بقیه رفت، اما دوباره بانک و بسیار خوش فکرته فکره‌ای با خود گیاهان خوشوی و فلسفه‌های نمک آورد تا زیر بینی‌هایم بگیرم.
یک توریست جوان فرانسوی که از مشاهده انسانهای تباه شده و ناتوان به ستوه آمده بود، تا گاه گریه سر داد. بازرگان «بولیوار» دو روز کامل وقت و انرژی اش را به لباس پوشاندن و تزنهمی و نوشتن نامه‌های خداحافظی برای خانواده‌های مجروری در حال مرگ اختصاص داد، تا هدیه که لازم شد برای حفظ سلامت خودش هم که شده کمی بر احساسات و هیجانات غلبه کند. ما سعی کردیم تا هیجانات درسوز‌انگیز یک بارگریکی را نیز فرو بنشانیم، چون تا هدیه پیش رفت، همه یکی پس از دیگری در باشی بود. چرا این اتفاق برای یک ستون دوم هم پیش آمد. او در راهش از میلان برای ملحق شدن به واحدهای پیوسته بود.
بعضی از سربازان جمعی بگانه که برای حفاظت از شهر آمده بود، سعی کردند به هم فراغتهایشان کمک کنند، اما آنها هم نتوانستند این مناظر را تحمل کنند. مناظری که رویه‌ی آنها را تحت تأثیر قرار داد و بر ذهن و روحشان اثر عمیقی گذاشت.
یک سرجهنگی مهندس با ما آمد و با وجود این که دوبار با فاصله بسیار کم از هوشه رفته بود، دلاروانه کمک‌مان کرد. او در مکتبا مرجوع
شده بود و زخم‌هاش تقریبا به‌هود یافته بودند. او باید به میدان جنگ بزد.

می‌گشت، وی چند روزی تا زمان اعماش به جبهه فرصت داشت.

افسر تدارکات فرانسه که به تازگی به مناطق تحت نظارت خود کاستیلون آمده بود، سرانجام دستور استفاده از اسیران غیر مجرور برای کمک در بیمارستان‌ها را صادر کرده به سه دکتر اترشی باز کمک به یک جراح کورسکن جوان ارتشی که فعالانه و با شور فرواوان کار می‌کرده، شتاباند. یک جراح آلمانی که داوطلبانه برای پاسخگویی زخم‌های هموطنان‌ش در میدان جنگ مانده بود، خودش را وقف خدمت و کمک رساندن به مجرورین هر دو ارتش کرده بود. وقتی افسر تدارکات ارتش از این مطلب آگاهی یافت، به او ابلاغ کرد که سه روز دیگر برای پیوستن مجدد به اترشی‌ها به مانتوا بازگردد.

"انگذارید من بیمیرم!" این چیزی بود که بعضی از مجروحان بینوا فیکت و می‌زدن و درست در همان لحظه، ناگهان با قدرت غازی دست مرا می‌فرودند و در لحظه‌ای که تمام نورهایشان را از دست می‌دهند جان می‌سپردند. سر جوخه حدودا 20 ساله به نام "کلادیوس مازویئت" که سیمای نجیب و پر شور داشت، گلوله‌ای به سمت چپ بدنش اصابت کرده بود. هیچ امیدی به زنده بودنش نبود وی خودش هم به حوضه این را می‌دانست. وقتی در آب خوردن کمک‌ش کرد، از می‌شکر کرده و با اشک در چشمانش گفت: "آه، آقا، کاش می‌توانستید به پدرم بی‌پی‌سید تا مادرم را دلداری دهد! آدرس والدینم را نوشتم و لحظه‌ای بعد از دنیا رفته بود. ناگهان گروه‌هایی که جنگین برای خدمت بر روی آستین‌ش داشت با لحنی سرد و تلخ به من گفت: "آگر زودتر به من رسیده بودن، امکان زنده ماندنم بود، ولی حالا تا عصر بی‌شتر زنده نخواهم مانی!" و عصر او مرده بود.

نارنجک‌انداز گارد با شدت فریاد زد: "من نمی‌خواهم بی‌پی‌سید، من نمی‌خواهم بی‌پی‌سید!" این مرد که سه روز پیش از آن نمونه‌ی کامل یک
انسان

تندرست و نیرومند بود حالا به خاطر زخم‌هاش به حال مرگ افتاده بود.
او به خوبی فهمیده بود که زمان مرگش نزدیک است و با تمام نیرو باین
حقیقت شوم می‌جنگید. او به حرف‌های من گوش داد و به ما اجازه داد تا
او را تسکین، دلداری و تسلي دهیم و در پایان به سادگی و صداقت یک
کودک چان سپرد.

در انتهاى کلیسا در تو رفتهگي محراب، سمت چپ، سربازی از پیاده نظام
آفریقایی رود که خوابیده بود، دیگر ناله نمی کرد و تقریباً بر حرکت
بود. سه گلوله به او اصابت کرده بود، یکی به سمت راست، یکی به
شانه‌ی چپ و سومی به پای چپش خوردیده و از آن خارج نشده بود.

یک شنه شب بود و او گفت که از گفتگوی مرحوم به جمعه صبح جزئی نخورده است. وی
وضعیت مشمت کننده داشت، بوسیله از گل شکمی شده و خون لخته
شده، لباس‌های زنده و پیراهن به کار بود، با زخم‌هاش را شستیم و
مقداری سوپ به او دادیم و من ایفای وظیفه پوشاندن. او دستم را با
حالتی سیاسگرایانه که در وصف نمی گنجید، به سمت لبهایش برد.

در قسمت ورودی کلیسا یک مجارستانی بود که به وقته و با یکی
رقص بار به زبان ایتالیایی پزشک را صدا می‌زد. پشتش به خاطر انفجار
بمب خوش‌الاواند شیرهای حاصل از پنجهای آهنین، دردزد شده
بود و گوشش لرزان و قرمز در محل این شکاف، با دیده می‌شد. بقیه‌ی بدن
متورم شده‌اش تمام سیاه و کبوتری شده بود و نمی‌توانست هیچ حالت
مناسب و راحتی برای نشستن با خوابیدن بیاید. من توهنهای وارزگی از
پارچه‌ی زخم بندی را در آپ سرد خیس کرده، سعی نمودم در زیروا قرار
دهم، ولی طولی نکشید که قاتلها یا جانشی گرفت.

در همان زندیکی یک سربازی از پیاده نظام الجزایری بود که مداد گری
می‌کرد و با یکدیگر مانند به‌جا آرام می‌کردند. خستگی ناشی از تلاش
زیاد و کمبود غذا و استراحت به علاوه، شوک بیماری و ترس از مردن

63
بدون کمک، در این موقعیت حتی در بین سربازانی که با ترس نا آشنا
بودند تا گسترش می‌یافت، این وضعیت و این فشارها آنها را چنان
عصی و حساس کرده بود که منجر به ناله کردن و هنیه گرفتن آنها
می‌شد. در هنگامی که در اندکی کاهش یافت، یکی از چیزهایی که بیستر
از همه فکر گری به مشغول می‌کرد، یادآوری که در نتیجه با خبر شدن آنها از سرنشینان به آن دچار
می‌شدند. دور گردان جسد مرد جوانی می‌پیچید، پیدا شد که مطمئنا
مادرش بود و به نظر آمد که هنوز هم آن را بر روی فشارد.
کمی چشمه در کنار دیوار، حدود یکصد سرباز و درجه دار فرانسوی
پیچده در پتوی میان در دو روز در دو کشیدی بودند، با فاصله‌های کم
به طوری که بینشان فقط برای راه شدن مقدار کمی جا بود. زخم‌های تمام
این افراد را پاپسیمان کرد و به آنها سوپ داده بودند. آنها آرام و ساکت
بودند، ولی چشمانشان مرا دنبال کردند. اگر من به سمت راست
می‌رفت، تمام سربازها به سمت راست می‌رستند. اگر به سمت چپ
می‌رفتم، به سمت چپ بر می‌گشتند. یکی از آنها گفت: آه! معلوم است که از
پاریس آمده‌ام، دیگری گفت: آه! نظر من که از انتهای آمده‌ام و سومی
می‌پرسید که: آنا شما اهل بودو هلسیتک، چگونه؟ هر یک گمان می‌کرد
از ایالت یا از شهر ای هستم. حال تولکیا تسلیمی که این سربازان عموما
بروز می‌دادند شایان علاقه و توجه است هر یک از آنها در این آشوب
پرگ قهوه نقش داشتند؟ نقشی بسیار اندکی، آنان بی‌هیچ شکایتی تحمل
رنج می‌کردند. در حالت توانا و سکوت برای جان می‌دادند.

به ندرت اتفاق می‌افتد که زندانیان زخمی ارتشی درصد مخالفت با
فاثحان خود برآید. با وجود این، تعدادی از آنان کمکی را که با سوء ظن
به آن می‌گریستند نمی‌پذیرفتند و باندزاده‌های خود را پا به می‌کردن که
باعث خونریزی تازه می‌شد. یک کروات گلوله‌ای را که تازه از پاش
درآورده بودند گرفت و آن را به صورت جراح پر درد، دیگران عروس
Not for sale
و ساکت و خونسرد باقیمانندند. بیشتر آنها فاقد هر گونه احساس خاطر، بهاشیت رضایت مندانه و نشاط دوستانه و پر معنی بودند که از خصوصیات نژاد لاتین است. با وجود این، اکثر آنها در برابر محبت به هیچ وجه ناسیبی یا مقاوم بودند و حق شناسی خالصانهایی در چهره‌های تخصص زده‌شان دیده می‌شد. یک پسر بچه‌های نوزاده‌های سالم که به همراه چهل نفر از هم‌وطنانش در دورترین گوشه‌گلیسی رها شده بودند، سه روز بود که غذایی نخورده بود، یک چشمش را از دست داده بود و در تبی رئیسی، دیگر نمی‌توانست صحت بگیرد و به سختی توان خوردن کمی سوب را داشت. اما مراقبت ما او را به یک نزدیک بودن و بیست و چهار ساعت بعد، زمانی که فرستادن او به بررسی ممکن شد از این که ما را گرفت که کنده مغزی و تقریباً با تلاش بود. در یک چشمش بخشی درشتی که برایش باقیمانده بود نشان عمیق و واقعی موج مزد و از رؤی سپسگاری بر دستزان زنان خیر کاستیلون بوسه داد. زندگی‌ها دیگری که تب شدید داشت توجه همه را به خود جلب کرد، بیست ساله شد نمی‌شده، اما موهاشی کامل‌الساده بود. او و دوستانش می‌گفتند که موهاشی در چنگ سفید شده است.

چه بسیار جوانان هفده و بیست ساله‌ای که با میلی و شاند به زور و جبر از دورترین نقاط آلمان یا از ایالات شرقی امریکا و سپس اتریش به اینجا آمده بودند و نه تنها ماجر شدن درد و رنج فیزیکی، بلکه غم و انگیده اسرار زی متحمل شوند. اکنون آنها می‌پاید خصوصت اهلی میلان را که نفر عمیقی نسبت به نژاد، رهبران و پادشاهان آنها دارند تحمیل کنند. این مردان می‌توانستند به اندکی ابراز هم‌دردی ایل خوش کنند تا این که به خاک فرانسه پرسند. آه! مادران بچه‌ها در آلمان، اتریش، مجارستان و بوهمیا، چگونه می‌توان احساس درد و رنج آنان را تصور کرد، وقتی که بشنوید بررسی‌شان در سرزمین دشمن زخمی و زندانی هستند.

اما زنان کاستیلون با مشاهده‌ای این که من هیچ فرقی بین ملیت‌ها
نمنی گذارم به تقلید از من، نسبت به تمام این مردان که اصل و نسبشان خیلی متفاوت بود و همه خارجی بودند، به یک اندازه با مهربانی رفتار می‌کردند. آنها با احساس تکرار می‌کرده‌اند: «همه برادرند.» احتیاط به این زنان دلسوژ، به این دختران کاستیلیون، متفاوت و خستگی ناپذیر، مطمئن و ثابت قدم که از خود گشتشگی و فدا کاری آنها خستگی و وقایع را کاهش می‌داد. احساسی که از ناتوانی در مقابلبا چنین اوضاع و احوال که به انسان دست می‌دهد، یک شنیدنی نبود. در واقع این اندازه خطره‌ای به انسانی دست می‌دهد، یک شنیدنی نبود. در واقع این اندازه

پریشان کننده است که یک ببرد جز کمک کردن به آن‌هایی که درست در مقابل شما هستند کاری از دستتان برمی‌آید و با یک کسانی را که از شما کمک می‌طلبد و انتظار می‌کند منظور نگه دارد. وقتی می‌خواهد به جایی بروید رسدید به آنها ساعد ها طول می‌کشد، چون قدم به قدم با تفاضلی کمک افراد فقیر و بی‌چاره‌ای مواجه می‌شود که همه‌ای این مردان در طرف چپ هستند، چرا به طرف راست می‌روم، مردانی که بدون هیچ کلمه‌ای از مهربانی یا تسلی خاطر، بدون لیوان آبی که عطش سوزان آنها را فرو نشاند خواهند مرد.

حس والای اهمیت زندگی انسان؛ مدل انسان به کمی سیبک کردن رنج و عذاب این بچاره‌ها به‌بیان که یا زنده کردن شجاعت در هم باشیده‌اند؛ فعالیت شدید و بی‌امانی که انسان در چنین موقعیت‌ها در پیش می‌گردد، تمامی این‌ها نیرویی به انسان می‌بخشد که او در نوعی اشیاق برای رهایی افراد از درد با تمام توان خود، ایجاد می‌کند. دیگر حزن و اندوه‌ی بر سر صحت‌های این ترارادی ترسناک و حقیقی وجود ندارد. در عوض به تفاوتی وجود دارد؛ هنگامی که شخصی از مقابل حتی ترسناکترین جسد از شکل خارج شده عبور می‌کند و تخمین و برآورد بی‌ترحم در مقابل ترسی طبیعی بسیار و جشن‌گیری تر از آن‌چه اینجا شرح داده شد وجود دارد که قلم از نوشته‌ای آن‌ها سربازی می‌زنند، ولی گاهی اوقات ناگهان احساس می‌کند که قلبان در حال شکستن است. همانند این است
که شما تا گاهی بر حسب آن، از اندوه تلخ و غیر قابل مقاومت برانگیخته شده‌اید،
و مسبب آن هم می‌تواند انعکاسی ساده، تعدادی حادثه، یا
حقایقی غیر منتظره باشد که به اعماق و نزدیکتر به روح ضربه وارد
می‌سازد و همچنین هیاپی‌ها را در چنگ می‌گیرد و آن حساس ترین تارهای
وجودی ما را می‌لرزاند.
هنگامی که سرباز یک چشمه‌زیاد و ترس هیاپی‌ها یک باید در
روز یک جنگی مانند سولفرینو تحمل کند، به فعالیت‌های روزمره‌ای ارتشی در
میدان یک جنگ بازمی‌گردد، خاطرات خانه و خانواده‌اش بیش از هر وقت
دبیگری بر او چنگ می‌اندازد. چنین چیزهایی در خطهای بعدی، که از
ولتا به قلم اوفرنسیو شجاعی به برادرش در فرانسه نوشته شده،
ترسیم گشته است: «با یاد تا تصور نیست هوگمایی که هرسوخته‌ای
پست می‌آید با همکارانه را تحویل دهد، چگونه می‌داند دچار هیجان
می‌سوزند. بعد آن چه او افرادی از دور اخبار فرانسه، خانه و خانواده‌ها و
دوستانشان است. مردان همگمی که دستنشان را به‌سوی او دراز می‌کنند،
تاما هوش و حواس شان متوجه این هستند. افراد خوش شانس، آن‌ها یی که
نامه دارند نامه‌هایشان را به سرعت باز می‌کنند و محتوایش را می‌بلندند.
نا امیدبند گان با قلب هیاپی سگنیش به گوشهای می‌روند تا به شخصی که
ترک کرده‌اند، بیده‌نشینند. این چا و آن چا نامی خوانده‌می‌شود و جواب‌یابی به
آن داده نمی‌شود.
مردان با نگاه هیاپی‌هایی که سوژه در آن موجی می‌زنند به همگاه می‌کنند و
منتظر می‌شوند. سپس صداپی ضعیف می‌گوید: ‘مرده’ و ‘سرجوخته’
پست این نامه را به کناری می‌گذارد تا با شور و موم شکسته شده به
فرستنده گان باز گردانده شود. فرستنده گان آن همگمایی که می‌گفتند: ‘او از
دریافت این نامه خوشحال خواهد شد’، چقدر خوشحال بودند و
هنگمایی که نامه به آنها بر گردانده می‌شود، قلب‌های بیچاره‌اند خواهد
شکست.
خیابان‌های کاستیلون آرام شده بود. ترک کردن‌ها و مرگ‌ها جای خالی ایجاد کرده بودندو با وجود این که هنوز هم گاردی‌ها مجريوح نازه می‌آورندند، نظم کمی یک برقرار شده بود و خدمات رسانی کار کردنی منظمی برایش بود. شلوغی‌ها حاصل یک مرکزی به بی‌پایه‌ین‌دی نگردید.

سرودی‌های اجراپی نبود، بلكه به خاطر تعداد غیر منظم و سابقه‌ی مجريوح و به نسبت آن تعداد بسیار کم پرپزشکان، امداد‌گران و خدماتی بیمارستان‌ها بود. اکنون حرکت دسته‌ها از کاستیلون به بررسی منظم‌تر انجام می‌گرفت. دسته‌ها یا متشکل از گاردی‌های آمپولانس و یا متشکل از واگن‌ها سنجین بودند که یک گاو کشیده می‌شدند. این واگن‌ها در زیر آفت‌سرد، و در میان ابری متروک از گرد و غبار به کنده پیش می‌رفتند؛ گرد و غبار چنان متروک بود که مردانی که در جاده‌های گام بر می‌داشتند تا بالای فوکس یا در غبار خشک و نرم فرو می‌رفتند. این وسایل نقلیه حتی با وجود پوشانده شدن به وسیله شاخ و برگ، پناه‌های ناجدی در مقابل گرد و غبار بودند. مجروحین نیز بر روی یکدیگر انباهشان شده بودند؛ به راحتی می‌توان تصویر کرد که آنها چه عذاب‌ی را در این سفر خاطرات سولفرینو» اولین بار در سال 1862 در زنده به چاپ رسیدن در جهان روبه‌رو شد. این کتاب به بیش از 7 زبان ترجمه شده است. دونان در این کتاب صرفاً تجمل کرده‌اند! 

گزارشی از جنگ ارائه نداده است، او فلکت سرنژان مجريوح رها شده را تصویف کرده و عمليات امدادی که خودش آغازگر آن بوده است را به تصویر کشیده است. او همچنین بیشترین ایجاد سازمانی را مطرح کرده که بعداً پانیم «صلبی سرخ» به وجود آمد. متن ویرایش سوم که توسط خود دونان تصحیح شده است

یک تکان دادن سر با حالت دوستانه‌ای در طرف عابربین در نظر این پیچار گان
خوشایند بود و آنها نیز به سرعت با نگاهی سپاسگزارانه بدان پاسخ می‌گفتند!

در تمام روستاهای واقع در مسیر برسبیا، زنان نشسته در مقابل در خانه‌ها این دیده می‌شود که در سکوت، مشغول تهیه پارچه‌های زخم‌هندی بودند. هنگامی که دسته‌ای وارد می‌شد، بر روی گاری‌ها می‌پریدند، باند مردان را تعویض می‌کردند، زخم‌ها را می‌شستند، باندی که در آب سرد خشش شده بود می‌گذاشتند و در دهان افرادی که دیگر نیروی بندی کردن سرها یا دستاشان را نداشتند سوپ، شراب یا لیموناد می‌ریختند. واگن‌های حمل و نقل که به آوردند تدارکات، علوفه، مهمات و ذخایر از هم چیز برابر کمپ فرانسوی‌های فرانسه و پیدمون ادامه می‌دادند، به جای خالی باز گشته، با قطعات معیوب یا می‌شکند تا آنها را به برسبیا برند. در هر شهری که به دسته‌ها سرو کرد، مسئولین به خشش نوشیدنی، شراب و گوشت از پیش آماده کردند. در مونته چیارو سه بیمارستان محلى کوچک توسط زنان روستایی‌های اداره می‌شده که با هوشمندی و مهرربانی به مواضع مردان مستقر در آن‌جا می‌پرداختند. در گودیزولو حدود هزار مجرور به طور مناسب در یک کاخ عظیم و آرام مسکن داده شده بودند. در ونیا، صومعه‌ای قدیمی که به پادگان تبدیل شده بود، پناهگاه صدها اتریشی را می‌داد. دارای راهب به خشش‌هایی در کلیسای اصلی این شهر کوچک بیای عده‌ای اتریشی علیکه که مدت 48 ساعت فقط در پناه بالکن فرود ریخته اتاق نگهبانی، خوابیده بودند، ایجاد شده بود. در بیمارستان صحرایی واقع در دفتر مرکزی کل، عمل ها به وسیله کلروفرم انجام می‌گرفت که بی‌اثر آن اتریشی‌ها نیز پلاستیکهای بی‌هوش می‌شدند، و لی در عوض فرانسوی‌ها داچار انقباض عضلانی همراه شد و های حاد می‌گردیدند.
ساکنان کوریان تقریباً بدون غذا و آذوقه شده بودند و مردان گارد با تقسیم جبهه و قوطی‌های غذایی خود آنان را تغذیه می‌کردند. تمامی آبادی‌های حومه شهر گاره شده بود. عملاً هر گونه چیز خوردنی به اتریشی‌ها فروخته، یا به سیله‌ای آنها ضبط شده بود. ارتش فرانسه با وجود این که به سبب آینده نگرانی اداره سرشته داری به مقدار کافی از سهمه‌های در میدان جنگ برخورد بود، در به‌دست آوردن کره، روغن و سبزیجات که عموماً مکمل سهمه‌های سربازان هستند، دچار مشکل بود.

ارتش اتریش تقریباً هر گله‌ای را در مناطق اطراف اطراف مصادره کرده بود. آرذ در تقریباً تنها چیزی بود که متفقین در منطقه‌ای که هم اکنون صادره بودند به وسیله‌ای به راحتی می‌توانند آن را به خود جذب کنند. هر حال هر چیزی که مردم لومباردی هنوز قادر به فروختن برای کمک به تغذیه سربازان بودند با قیمت‌های بسیار بالا از آنها خریداری می‌شد. قیمت‌ها همیشه به گونه‌ای تخمین زده می‌شد که فروشندگان را راضی کنند. مصادرات به وسیله‌ای ارتش فرانسه در مورد غله‌ها، سبزیجات و یا تدارکات دیگر همیشه قیمت‌ها قائم مانده بودند و در مردم محتوایی در اختیار نهاده می‌شد. 

مجروحین ارتش ساردنی که به دسنزانو، ریوولتلا، لوناتو و پوزولنگو برده شده بودند به دید افراد واقع در کاستیلون تحت فشار بودند. دو شهر اول به دلیل اشغال نشدن توسط دو ارتش مختلف در مدت چند روز از نظر غذا در وضعیت بحرین بودند. بیمارستان‌های صحراپی در وضعیت خوبی بودند. ساکنان که دچار آشفتگی و ترس

1- Desenzano.  
2- Rivoletella.  
3- Pozzolengo.  
4- Lonato.
کمی تری شده بودند، کمک فعالانه‌ای در مراقبت از بیماران ارائه می‌دادند.

مجروحین به وسیلهٔ نوارهایی تاییده شده و در هم که از شاخه‌های برگ‌دار درختان درست شده و محکم به و آگن بسته شده بود و بر رویش گرسید قوی قرار داشت، در مقابل آفتای محکم‌دار نشان دادند.

من خسته و کوچه‌ای که کار زیاد و تا توان از خواییدن، حتی برای یک لحظه، در بعد از ظهور بیست و هفتم نیم‌سال کالسکهام فرستادم. حدود ساعت 6 از آنجا خارج شدم تا کمی در هوای آزاد تنفس کرده، برای مدتی به دلیل از صحنه‌های غم‌ناک که هر کسی را در کاستلیون به محاصرهٔ خویش در می‌آورد، کمی استراحت کنم. من در انتخاب روزمنش اورم، جهان‌هاً طور که بعداً متوجه شدم دستور خیج حرکتی برای سربازها در روز دوشنبه داده‌شده بود. تقریباً آشفته‌گی‌های ترسناک روزهای اخیر در میدان جنگ جایی که اکنون منظره‌ای دیگر داشت، غلبه یافته بود. دیگر هیچ اثری از علاقه‌ای به دلسوزی نبود و لی اینجا و آنجا، چاله‌های خشک شده خون، لگه‌های که از بر روی زمین ایجاد کرده بود. زمین تازه زیر و رو شده که با آب و سد سفید برشیده شده بود، آخرین استراحتگاه قربانیانی پیست و چهارم را نشان می‌داد. در کاستلیون، جایی که برای چرخه شب‌های چهار گوره با گروه قرار داده بود، به روبه‌ریزی‌های احساسی زمینی را نگاه می‌کرد که بر روی آن برای سومین بار، دو تا از بزرگ‌ترین کشته‌های آن زمان به جنگ پرداخته بودند. آن‌ها هنوز آثار نجات نگون بخت را که بر همه جا افتاده بود، حتی صلب‌ها و سنگ‌های قبرهای خونین قربانیان را هم پوشانده بود، جمع می‌کردند.

حدود ساعت 9 به کاوریانا رسیدم. جنگنده‌هایی که ساده مرکزی زنرال‌های امپراتور فرانسه‌ی در بر گرفته بود منظره‌ی تماشاگی و در نوع
خود بنظر بود. من دنیال مارشال دو مکتبا که افتخار آسانی از نزدیک را با آنان داشتم، می‌گویم. از آن جا که محل دقت یگان ارتش او را نمی‌دانستم، کالسکهام را در میدانی کوچک و مقابل خانه‌ای که امپراتور نابیون در آن جا از جمعه شب اقامت داشت، نگه داشتم. در نتیجه به طور غیر منتظره به گروهی از ژنرال‌ها برخوردم که بر روی صندلی‌های ساده و یا سه پایه‌ای چوبی نشستند و در مقابل قصر موقت فرمانروای خود سیگار می‌کشیدند. در طول مدتی که من در مورد محلی که مارشال دمک مائون فرستاده شده بود، سؤال می‌کردم. در عوض این ژنرال‌ها از سرجوخه‌ای که همراه من بود و از آن جا که بر روی صندلی کنار کالسکهام نشسته بود او یا گماشته‌ی یک پیشرفت و برخورددار به سوالات من می‌پرداختند. آنها کنجکاو بودند که بدانند من کیستم و می‌خواستند بفهمند که هدف از ماموریتی که به تصویر آنان به موجب شده بود چیست؟ چرا که آنها به سختی می‌توانستند تصویر کند که یک گردشگر ممکن است در خانه مکتبی که جستجو پردازد و پس از آن با وجود این که تا کاوریانا آمد، قصد داشته باشد که چنان دیر وقت جلوتر هم برود. سرجوخه‌ای از آن جا که به اندازه آنها اطلاع داشت، طبقتدا در مقابل سؤالات آنان با وجود این که مؤدبانه پاسخ می‌گفت، نفوذ‌ناپذیر ماند، و چکاوکی ژنرال‌ها همینطور افزایش می‌یافت، مخصوصا هنگامی که مرا دیدند که دوباره خارج شدم و به سمت بورگیتو، جایی که انظار داشتم دو مکتبا را پیدا کنتم راه افتادم.

یگان دومی که او فرمانده‌اش بود، ماموریت داشت تا در بیست و ششم از کاوریانا به کاستلارو، ۱ به چهار کیلومتر جلوتر بود، بیشتر کند ولشکریان او در سمت چپ و راست جاده کاستلارو به موزانبانو، ۲ مستقر شده بودند.

1- Castellaro.
2- Monzambano.
شخص مارشال به همراه ستادش در بورگتتو بود. ولی در آنموقع هوا دیگر تاریک شده بود و از آن جایی که اطلاعات داده شده، کمی مبهم و گنج بود، پس از حدود یک ساعت سواری، راهی اشتباه را که به سمت ولتا بود در بخش گرفتیم. نتیجه آن شد که ما با یکان ارتش زرال نیل که از سه روز قبل به درجه مارشال رسیده بود، برخورد کردیم که در اطراف شهر کوچک ولتا کمپ زده بود. صداهای گنگی در زیر آسمان زیبایی پر ستاره شنیده می‌شد. آتش‌های اردویی موقتی که بر درختان نور افشانی می‌کردند، چادرهای روشن افسران و زرمهر خواب آلود کمپ بین پیدای خواب، استراحتی فرح بخش برای ذهن هيجانزدهی من بودند. سایه‌های شامگاهی و سکوت کشنده شب، سر و صداهای و احساسات روز را از زیر بوده بود و هوای چشمه و خالص شیب ایتالیایی، برای نفس کشیدن لذت بخش بود.

کالسکه ران ایتالیایی من در نیمه تاریک شامگاه از تصویر آن همه نزدیکی به دشمن چنان دچار ترس شده بود که من چند بار مجبر شدم افسار حیوان را از یک بگیرم و به سر جوخد به‌دهم، یا خودم آن را در اختیار بگیرم. این مرد بی‌چاره یک هفته یا ده روز قبل از مانتوآ فرار کرده بود تا از خدمت در ارتش اتریش خلاصی یابد و به عنوان پناهده به پروسی رفت. بود. در آن جا برای امرار معایش به خدمت یک بنگاه کالسکه رانی در آمده بود که او به عنوان کالسکه ران استفاده کرده بود. ترس او زمانی افزایش یافته که صدای شلیک تفنگ شنیده بود، آن‌هم به این علت بود که یک اتریشی وقتی صدای آمادن ما را شنید شلیک نمود و سپس خودش فرار کرد و در بوته زار ناپید شد. هنگامی که ارتش اتریش عقب‌نشینی کرد، سربازان اندکی خود یا در سرداد خانه‌های روستاهای کوچکی که صاحبانشان ترک گفته و تا حدی هم غارت شده بود، پنهان کرده بودند.
این پناهگاه گان بی‌نت‌ها و ترسیده، در ابتدا قادر به دست آوردند تا غذایی کافی و
نوشیدنی در مخیانگه زیر زمینی خود پیدا کنند؛ پس از آن آن‌ها پنهانی و
شبانه‌بودن در زمین‌های اطراف به کمک و گذرا به هدف می‌پرداختند.
کالسکه‌ران من نمی‌توانست آرامش خود را به‌دست آورد و دیگر
احتمال برآورد که واقعاً امکان‌پذیر نبود این روانه‌بودن از مسیر مستقیم نبود. او مدام با چشم‌انداز کاملاً
بازی، به چپ و راست و راست و چپ می‌چرخد و در لحظه انتظار داشت
اتریشی کمین کردی‌ها را ببیند که او را هدف گرفته است. نگاه
وختی چهارم هر گوشه‌ای جاده را در نظر داشت و در هر پیچ جاده
ترس شد و برای می‌شد. ترس و هنگامی به وخت وصرف ناشردتنی
شد که صادق شلبک دومی از چاپی که توانست در تاریخی محلی را
تشخیص دهیم شناخته شد.
از راهی که آمده بود، جدایی تا در مسیر صحیح به بورگو قرار
گیریم. ساعت از 11 گذشت و ما امکانی را چهار نعل با تمام سرعتی
که می‌توانست رانندیم. کالسکه‌ی ما به سرعت برق و باد در استرادا
والارا، بدون صدا پیش می‌رفت که ناهگاه با صدای نگهبان گرفته‌شدیم:
کیست؟ جواب بده و الا شلبک می‌کنم! سرخوش به سرعت جواب داد
و مشخصات خودش را داد: فرانسه! سرخوشی متفاوت
شماره‌ی 7، دسته‌ی...! جواب آمدم که: ام‌توانی بگذرم!
بالاخره یک ربع به دوازده ما بدون هیچ حادثه‌ی دیگری به اولین
خانه‌های بورگو رسیدیم. تمام فهرم در تاریکی و سکوت و رفته‌بود،
بجگ در خیابان اصلی که نور ضعیفی در طبقه‌های کم گرفته شد. چون کسی در افسران سر رشته داری در آن مشغول کار بودند، می‌درخشید. این افسران
با وجود این که وجهی در کارشان ایجاد شده بود و با رسیدن من در چنان
ساعتی دچار تعمد شده بودند، کمال احترام را برای من بجا آوردند.
یکی از مسئولان پرداخت به نام آقای ای. اوتري، بدون توجه به این که آمانت توصیه نامه‌های لازم را دارد یا نه، صمیمانه ترین مهمان‌نوازی را به عمل آورد. گماشته‌اش برای من تشکیل آورد که پس از خوردن سوپی که به من داده شده بود، با لباس بر روی آن خوابیدم. من به آرامی و بدون آن که از بی‌بی دچار خفگی شوم و با مذاکه‌ام از سوی مگس‌ها (که پس از آن که حساسی از احساس استفاده کردن به سراغ زنده‌ها می‌آید تا آن‌ها را شکنجه کند) برای ایجاد شود خوابیدم. سرجوخه و کالسکه‌چی در کالسکه‌ای مستقر شدند که در خیابان ماند، ولی کالسکه‌ران بی‌جاره در حالت شکو عصبی بود و حتی نمی‌توانست پلک بر هم گذارد. من صح او را با حالتی که بیشتر شبیه به مرد هابود تا زندگی‌ها، بیدا کردم. روز بیست و هشتم، در ساعت 6 صبح، گماشته را به مردان‌ها و دوستان‌ها به وسیله مارشال مک مائون شجاع و سلحشور که به حق به بت سربازانش معروف بود، پذیرفته شد. ساعت 10 در خانه‌ای در کمیته‌ی پنج نفره در 1863، یک سال پس از انتشار کتاب دونان، یک کمیته‌ی خصوصی، کنفرانسی را در ژوئن برگزار کرد که شانزده کشور نماینده کشور خود را به آن فرستادند. در جهت عمل به پیشنهاد دونان، کنفرانس پیشنهاد تأسیس «جمعیت‌های داوطلبانه‌ی امداد» را مطرح کرد.

اکاوریان بود که از آن پس تاریخی شد. خانه‌ای که در 24زوئن دو ورزشی روی یک معارف یا در خور جای داد. بعد از ظهر همان روز ساعت 3 من در راه بازگشت نزد مجروحین در کاستیلون بود که شادی خود را از دیدن دوباره به ایران کردن و 30 زوجن در برسبی بود. این شهر با شکوه و زیبایی تغییر شکل داده بود، ولی نه مانند کاستیلون به یک آمبولانس بزرگ، بلکه به یک بیمارستان عظیم تبدیل شده بود. دو کلیسای جامع، کلیساهای، کاخ‌ها، صحن‌ها، کالج‌ها و پادگان‌ها همه و همه بر از

1- A. Outrey.
مجروحین سولفرنیو بودند. 15 هزار تخت دیگر شده بود. مردم بخشندگی شهر بیش از آن چه که هر یکی در چین شرایطصورت گرفته بود، انجام دادند. در مرکز شهر، بازیلیکای قدیمی، که به نام"ایل دو مو و چیو" یا "روتوند"، شناخته می‌شود با دو عبادتگاهش، 1000 مرد مجروح را در خود جای داده بود. عده زیادی از مردم بهدیدن آنها می‌رفتند و زنان شهر از هر طبقه‌ای برای آنها مقایدریپرتابال، زله، بیسکویته، شیرینی و تنقلات دیگر می‌بردند. افتاده‌ترین بیوهزن و فقیرترین بیترن کشاورز، وظیفه خود می‌دانستند که شخصاً بهآن‌جا بروند و هم‌مردان و هدایای کوچک خود را تقدیم کند. در کلیسایجامع جدید هم همین گونه بود. در این کلیسای سفید زیبا، صد هم مجروحدر کنار هم جای داده شده بودند. در 40 ساعت دیگر هم که ۲۰۰۰۰ مجروح و مريض را در خود جای داده بود، به همین صورت بود.شورای شهر برسبیا، به سرعت به این وضع عکس العمل نشان داد ومسئولیت‌های خارج بالای داده که این شرایط خطر ایجاد کرده بود راتعیین کرد. شورا به صورت دایم تشکیل شد و کمک و توصیهیشهری‌ها را که کمک‌های مؤثری ارائه می‌دادند به دست آورد.برای هدایت کار بیمارستان، شورا به توصیه دکتر مشهور باروتومیگولو که می‌خواهد که یک مرکزی را تیمین کرده که خود او برایست آن را بهعده‌گرفت و مرکب بود از دکترها: کورپولانی، اورفیسی، بالینی، ۱- il Duomo vecchio.
. Rotonde -۲
3- Bartolomeo gualla.
. Corbolani.
. Orefici -۵
. Ballini -۶

76
کمیته در رأس هر بیمارستان، یک می‌دير و یک سر جراح که به‌وسیله تعداد زیادی پزشک و تعداد معینی به‌هیبار کمک می‌شود را تعیین کرد. با این‌حال نگه داشتن محوطه‌های مدارس و کلیساهای، کمیته در عرض چند ساعت پس از بازگشایی به‌افزار و آرایشگاههای کامل به‌همرد پارچه بندی و تعداد معینی کمک‌رسان که ممکن بود مورد استفاده داشته باشد جویی به‌قدرتی جادویی تدارک دید. این اقدامات چنان با آمادگی و مدیکو انجام شد که هر سه روز انسان با دیدن نظم و ترتیبی که این بیمارستان‌های ایجاد شده فعالیت می‌کردند متعجب می‌شد. این شگفت با آمادگی و دلسوزی این بیمارستان‌های ایجاد شده فعالیت می‌کردند که بتوانم از ثبت این مطلب خودداری کنم که پزشکان کلاً من نمی‌توانم این مطلب خودداری کنم که پزشکان کلاً نفر، در طول مدتی که این وظایف سخت و طاقت‌فرسا را انجام می‌دادند از خود نهایت اختلافات و توان را نشان دادند، که به‌هیچ‌گونه کمک، رفتاری با حساسیت آلوده نشده بود و باعث می‌شد تا با هماهنگی کامل برای یک هدف واحد کار کنند. دانشجویان پزشکی و تعداد کمی هم داوطلب به آنها کمک می‌کردند. کمیته‌های کمکی هم تشکیل شدند و کمیته‌های خاص مشخص شده بود تا کمک‌های جنسی مردم (وسایل خواب، ملحفه، و آذوقه از همه نوع) را دریافت کنند. کمیته‌های دیگری مسئول

1. Bonicelli - 7
2. 8- Cassa.
3. C. Maggi - 9
4. Abeni - 10
آمادگی مرکزی یا انبار ذخایر می‌باشد.

در بخش‌های وسیع بیمارستان، افراد در حال انتظاری هستند تا تخته‌ها و مشابه‌های تمام شوند. درمان در بخش‌های وسیع بیمارستان معمولاً افسران و افراد اتیشی را از همسایگان جدا و در طرفی به نظر می‌رسند. اما از روال یونیفرم و کلاه افراد که در فضاهای مختلف بیمارستان قرار داشت شد فهمید که به کدام ارتش تعلق دارند. اقداماتی برای جلوگیری از تجمع ملاقات کنندگان در داخ بیمارستان انجام گرفته.

یک بود، زیرا حضور اینه‌ها باعث اختلال و بی‌نظمی در کار پرستنده‌ها می‌شد. در کار کردن بیمارستان با چهره‌های جدید نظامی و پردرمان، فردی هم بودند که می‌نالیدند و شکوه می‌کردند. در تمام روزه‌های اولیه پس از جنگ، تمام زخم‌ها چیده و از پیش آگاهی می‌رسیدند. اما از روی یونیفرم و کلاه افرادی که در قفس‌های بالا سرداران قرار داشتند می‌شد فهمید که به کدام ارتش تعهد دارند. آمادگی برای جلوگیری از تجمع ملاقات کنندگان در داخل بیمارستان انجام گرفته.

شخصیت سر زنده و با نشاط فرانسوی به خوبی قابل مشاهده بود، افرادی مصمم، سازگار و ناخوشایند، محکم و نیرومند و در عین حال ناشق‌پر و رفته خیلی کم نگران می‌شدند و به نتیجه‌های احساساتی از خود بروز می‌دادند. سر زنده‌گی شان باعث شد به آموزش و آموزش‌های نگرانی، بیماران خوش پیشگیری و سردرخور آشته باشند؛ آری‌های شاخص را کمتر می‌بیند.

ساده می‌انگاشتند و از عمل قطع اندام بیمار و بیماری و بیماری تامین داشتند در تنها‌های خود بیمارترین و غصب بحسابان. دکترهای ایتالیایی باربیکا و خود در بخش‌های وسیع بیمارستان نگهداری می‌شدند و به نتیجه‌های فراوانی از بروز شور و خون بودند. دکترهای ایتالیایی با روابط‌های بلند سیاسی رنگ‌گان، تنها در هر آینده ممکن بود فراوانی‌های توجه می‌کردند، اما روش‌های خودشان از آنها بیمارانشان را ناراحت و پریرشان می‌کردند. انتظار آنان بود که آنها بیمارانشان پریرش غذاهایی خون دادن و یا آب تمر هنگی تجویز می‌کردند.

در بخش‌های بیمارستان‌ها، تنها از سوی مرجعی را که در کاستیلون دیده بوده بودند و آنها هم می‌نامید، به خاطر داشتند. حالا در اینجا تحت مراقبت بیشتر بهتری بودند، اما مشکلات خون‌ریز به پایان
در میان آن‌ها یکی از سربازان قهرمان پیاده نظام سبک بود که بسیار شجاعانه جنگیده بود و من برای بار اول زخم‌هاشان را در کاستیلیون پانسمان کرده بودم. گلوله‌ای در ران پایش وجود داشت و به پهلو دراز کشیده بود. حالتی از تحمل درد و رنجی شدید بر روی صورتش نقش بسته بود، با چشمانی برافروخته، گذ افتاده و زرده کبود رنگ چهره‌اش نشان می‌داد که به علت چرک کردن زخم‌های زاهیم، تب شدیدی دارد و این وضعیت را وقیم‌تر کرده بود. لبانش خشک بود و صداهایی می‌لرزید و دلاروری و شجاعت سربازیش چاپ خود را به احساس گنج و مبهمی از ترس و تشوش نامطلوب داده بود. از این که دیگران به زخم پایش که دیگر دچار قانونی شده بودند، نزدیک شوند، می‌ترسید. جراح فرانسوی که عمل قطع اعضاء را انجام می‌داد مقابل تختش ایستاد و بیمار دست‌های پزشک را گرفت و آن‌ها را در بین دستانش که از تب همانند فلزی گداخته، می‌سوختند. فریاد زد: به من دست نزنید، درد و وحشتانگی دارم! اما این عمل باید انجام می‌گرفت، آن‌هم خیلی زود. بیست مجروح دیگر وجود داشتند که می‌پایست در صبح همان روز عمل می‌شدند، و ۱۵۰ نفر دیگر که باید زخم‌هاشان پانسمان می‌شدند. فرستی وجود نداشت تا برا یک مورد حتی چند لحظه دلسوزی شود و یا این که صبر کرده مجروح تصمیم بگیرد. جراح که مردی مهربان اما سرد و مصمم بود، به ساده‌گی پاسخ داد: همه چیز را به عهده‌های ما بگذار. بعد خلیل سریع پتو را به راه داشت. پای شکسته‌ی مجروح دو پابرهاندازه طبیعی‌اش ورم کرده بود و چرک بسیار بد بود به بی‌پوی در سه جای آن به سرعت جریان داشت. لکه‌های ارغوانی رنگ نشان می‌داد که یک سرخرگ اصلی
پاره شده است و در نتیجه خون کافی به پا نمی رسد. بنابراین هیچ کاری نمی شود انجام داد و تنا درمان، اگر بنود آن را درمان نامیدی، قطع عضو بود. قطع عضو! برای سرباز بیجاره کلمه‌ی وحشت آوری بود. برای او که دو راه بیشتر نداشت: مرگی قربی الوقوع و یا زندگی فلکت بار با معلولیت. او هیچ فرصتی نداشت تا برای آنچه قرار بود اتفاق بیفتد شهامت لازم را به‌دست آورد. در حالی که می‌لرزید پرپرید: «خدایا! خدایا! شما می‌خواهید چه کار کنید؟ جراح به او پاسخ نداد و گفت: ابهار، او از اینجا بی‌بر، عجله کن! فریاد دلخراشی از گلوی لرزان سرباز بلند شد. بهدار ناشی و بی دست و پا، پای حمله، اما شدید نرم شده مجزوح را از جایی خیلی نزدیک به زخم گرفت. استخوان‌های خرد شده وارد گوشش شده و بیمار را دچار عذاب شدید کرده بودند. ران پایش به یک تکانی که در راه انتقال به اتاق جراحی به آن وارد شده بود کاملاً از شکل طبیعی خارج و خن شده بود. آنها، از آن مراحل رهاب انگیز عمل جراحی! درست مانند مراسم قربانی یک بره بود!

بیمار بر روی تخت جراحی که با تپشک نازکی پوشیده شده بود آرام گرفت. روى میز کناری لوازم و ابزار جراحی قرار داشت که دستمالی روى آن کشیده بودند. جراح فقط به کارش می‌اندیدند و جز عمل جراحی به هیچ چیز دیگری توجه نمی‌کرد. یک پزشک بیمار جوان بازوهای بیمار را نگه داشت. بهدار پای سالم بیمار را گرفت و بر نیروش مجزوح را تا لب تخت جلو کشید. بیمار با وحشت فریاد زد: «مرا نیندزایید!» و دستتاش را بی‌شدت دور پزشک حلقه کرد. پزشک برای حمایت از او آماده استاده بود و از شدت احساسات، رنگ در چهره...
نداشت و به همان اندازه بیمارش، ناراحت بود.

پزشک جراح کتیبه‌ای در آورده بود، آستین هایش را تندیکه شانه‌ها بالا زده و یک پیش بند سفید پوشیده بود که او را تا گردن پوشانده بود. با یک زانو روی زمین و یک کارد ترسناک در دست، دستش را دور ران پرسیاب انتانگ و با یک حرکت کوچک پوست اطراف عضو زخمی را برد. صدا فرایند گوش خراش در بیمارستان پیچید. پزشک جوان در حالی که به صورت مرد رنجور نگاه می‌کرد، توانست خطوط در هم رفته‌ای را که از تحمیل رنجی و حشتناک به صورت متشکل بسته بود ببیند. پزشک در حالتی که دستمان مرد را که کمرش را محکم گرفته بود حس می‌کرد زیر لب گفت: «شجاع باش! دو دقیقه به سر، بعد خوب می‌شود.»

پزشک جراح بلند شد و شروع کرد به جدا نمودن پوست از ماهمچه‌های زیری و در نتیجه ماهمچه‌ها لخت کرد. گوشت را از پوست جدا کرد و پوست را یک ایجاد ملی سر آستین بالا زد. بعد از آن به کار اصلی پرداخت و با یک حرکت شدید به کاردش ماهمچه‌ها و استخوان‌ها قطع کرد. سیلی از خون از شریان‌ها به رنگ جهاد و جراح را پوشاند و روی زمین چکید. دکتر توانان ساکت و خونسرد چیزی نگفت تا این که ناگهان در میان سکوت، با عصبانیت به بهبودی دست و پا کفت: «ای ابله! نمی‌توانی یک سرخرگ را فشار دهی؟» خدمت‌کار بیمارستان کم تجربه بود و نمی‌دانست چه طور با قرار دادن صبح شستش روی رگ‌های خونی، خونریزی را متوقف کند. بیمار با درد و ضعف بسیار من کنان گفت: «آه، این چیز را نکن!» و عرق سرخدایی روزی صورتش جاری شد، اما هنوز یک دقیقه دیگر از کار مانده بود. یک دقیقه‌ای که
برای یک قرن، دستیار پزشک که مثل همیشه مهربان بود، ثانیه‌ها را شمرد و در حالی که از صورت جراح به صورت بیمار و بر عکس نگاه می‌کرد، سعی کرد شجاعت خود را حفظ کند و با دیدن بیمار که از ترس به خود می‌لرزید، گفت: «فقط یک دقیقه دیگر!» در واقع حالا زمان ار گرد رساند بود و می‌توانست صدای ساپید فولاد را که وارد استخوان زندگی می‌شد و عضو نیمها فاسد را از بدن جدا می‌کرد بشنوم. اما این در برای آن بدن خسته و ضعیف خیلی شدید بود. دیگر نالهایی به گوش نمی‌رسید، زیرا او از هوش رفته بود. جراح که هیچ فریاد و ناله‌ای را برای هدایت نشان داده می‌رسید که می‌باشد سکوت بیمار را مهربان خود هنوز زندگی است. تنها با شرط‌های ذکر شده موفق شدند بارقه از نور زندگی را به چشم مات و به نیمه به خرده بیمار باز گردنند. به نظر، می‌رسید که بعد از همه این امر مرد در شرف مرگ مقررت بود. اما بود زندگی بماند. او شکسته و خسته بود، اما در نهایت، بی‌شک رنگ او به پایان رسیده بود.

در بیمارستان مجاور بعضی وقتها کلروفورم استفاده می‌شد. در این حالت بیمار، مخصوصاً فرانسوی‌ها، از مرحله‌ای کامل طاقت‌سوزی در درمان کرده‌بودند. به مدت‌ها، از مرحله‌ی نگهبانی که اغلب به علت نشانه‌های انجامیده، به مرحله‌ی پریشانی کامل و درمان‌گیری وارد شدند. در مرحله‌ی دوم در حالتی از رخوت عمیق غوطه ور می‌ماند. بعضی سربازان که به استفاده از آب‌های معدنی سخت عادت داشتند خیلی نسبت به کلروفورم مقاوم بودند و در برابر داروی بیهوشی برای زمانی طولانی از خود مقاومت نشان می‌دادند. هم‌اندیشی که همه می‌دانند بروز عوارض شدید و یا حتی مرگ
بر اثر کلوروفورم نادر است و بعضی وقت‌ها تلاش برای احیای فردی که تا چند دقیقه پیش با شما صحبت می‌کرده بی فاصله است.

حالا تصور کنید چنین عمل جراحی چه وضعی خواهد داشت، وقتی که می‌باشت برای یک اتریشی انجام می‌شود که به این‌تاین‌ها می‌داند و یا
فرانسوی. همانند گویستنی که به کشتار گاهی می‌برند و حتی نمی‌توانند یک
کلمه‌ی ساده با شکنجه گران با محبت را و بدل کنند. همه با مهربانی
فرانسویان را علاقه‌مندانی نمودند. آنها را دلشاد، آسوده و دلگرم
می‌کردند و هنگامی که گفت و گو به جنگ سولفینوی رهبری اگر چه در
آن‌جا ظالم‌ها مجروح شده بودند، هیجان زده شده و با آمادگی وارد بحث
می‌شدند. تجديد آن خاطرات با شکو اشتباه آن‌ها را بر ایمگیخت و
منحرب کردند و دلخوشان از خود باعث می‌شد درد و رنجشان کم‌تر
شد، اما اتریشی‌ها چنین اقبال خوبی نداشتند و در بیمارستان‌های
مختلف که بیماران اتریشی کنار گذاشته شده بودند، که برای دیدن آن‌ها
پافشاری می‌کرد. در بعضی موارد مخفیانه وارد اتاق بیماران می‌شد.

چهقدر این آدم‌های خوب برای چند کلمه محبب آن‌ها و انگیزه‌ی نبایم که
به ایشان می‌دادند قدردان بودند! در چهره‌های آرام، ساکت و بردار آن‌ها
احساساتی نقش می‌بست که در قابل کلمات نمی‌گنجد. با نگاه‌های بسیار
گمزتار از هر کلامی سیاسی گزاری می‌کردند. افسران، به خاطر توجه که
به ایشان شده بود قدردانی مخصوصی ابراز می‌کردند. مردم بر سر به
افسران و سربازان به یک چشم نگاه می‌کردند و بی‌همیج نمی‌توانست یاد
اصلی ای در اتاق زیبا و راحت نگه‌داری می‌شدند. می‌توانست یک
یک شاهزاده‌ای آلمانی دیگر در اتاق زیبا و راحت نگه‌داری می‌شدند.

به این‌جا بود که از آن جا بود دومین بیمارستانی مخصوصی ابراز می‌کردند. مردم بر سر به
افسران و سربازان به یک چشم نگاه می‌کردند و بی‌همیج نمی‌توانست یاد
اصلی ای در اتاق زیبا و راحت نگه‌داری می‌شدند. می‌توانست یک
یک شاهزاده‌ای آلمانی دیگر در اتاق زیبا و راحت نگه‌داری می‌شدند.

من چند روز فعالیت بود، توتون، پپ و سیگن در کلیساها و بیمارستان‌ها توسعه
کرد. در آن‌جا بود توتونی که صدا می‌ترد استعمال می‌کردند از اروش
زنده‌شناسی داشت، زیرا بود توتونی ناشی از ازدم بیماران در سابقه‌های
گرم خفقان آور را از بین برده. ذخایر توتون بر سر و پهلو گرمی را آورا و
بايد مقدار بيشترى از ميلان آورده مي شد. فقط توتون مي توانست وحشت مجريوان را قبل از قطع عضو كاهش دهد. خيلي از آنها عمل جراحى را با بيبى در دهان تحمل مي كردند و عدهى هم در حالى كه هنوز در حال سيگار كشيدين بودند از دنيا مى رفتند.

یکى از ساکنين شريف برسيا، آقاي كارلوپورگي، خيلي مهربان بود و مرا با كالسکاىى به بيمارستانهای مختلف شهر مي رساند و در تقسيم هديههای توتون به من كمک مي كرد. توتون توسط يک تاجر در هزاران بهشتى كوجه كاغذى بسته بندى مي شد كه سربازان داوطلبانه سبدهای بزرگ حاوي آن را حمل مي كردند. هر جا مي رفتم مشتاقينىى مورد استقبال قرار مي گرفتم. فقط يک دكتر اهل لماردي به نام كاتي كالينى اجازه نداد در بيمارستان ارتشى سن لوكا كه مسئوليت آن را به عهده داشته استفاده از سيگار رواه پيدا كنند. و اين ضرورىى تاراحت كندنداىى بود برای بيماران بیچارگىى كه نگاهىى جنگىى به بيمارانهای را به سبدهای توتون جلوى در دوخته بودند. در تام جماهىى ديجى پزشكان هم به اندلاذىى بيماران برای هديههای از اين نوع قدردان بودند. به خودم اجازه نمي دادم كه با اين ناکامىى هاي كوجه مأيوس شوم. بايد بگويم اين اولين مالع و اولين مشکلي بود كه در راهم با آن مواجه شدم، البته اگر بيشود آن را مشكل ناميد. تا آن لحظه يك چنين مشکلي نداشت و جالبتر اين كه حتي يکبار هم پرىى نشن دادن گذشته و توصيهاتىى سرشار از محبت جنرالىى به جنرالىى دیگرىى كه دفتر جبيىى ام از آن پر بود، فراخوانده شدم. بنابراين تسيليم در برادر كاينىى را قبول نكردم و همان بعد از ظهر پس از يک تلثيم مجدد در سن لوكا موفق شدم به توزيع سخاوتمدانهىى سيگار در ميان مردان خوب معلول ادامه دهم، مردانىى كه به خاطر آنىى مين در آن مقصر نبودم، مجبور به تحميل شكنجهىى ابزارهایى جراحىى شده بودند.

وقتي بازگشت مرا مي ديدند نمي توانستند از ابراز رضايت و خوشى خود با صدابيىى بلدىى يا آرام چوگيىى كند.

84
در مسیر گشت زنی هایم به یک رضی از اتاق‌های رسیدم که در طبقه دوم یک صومعه بزرگ قرار داشت و یک دخمه بر بیچ و خم معمولی به یک بیمارستان تبدیل شده بود. اتاق‌های طبقه هم کف و طبقه اول پر از بیمار بود. در یکی از این اتاق‌های برگ، چهار یا پنج در اتاق دیگری ده یا پانزده و در اتاق سوم در حدود بیست مربع در کدام از مردان روى تختی دراز کشیده بودند و به هیچ کدام کمکی نمی‌رسیدند. از این که ساعت‌های بهترین مدت کاری را ندیده‌اند با تلخی شکایت می‌کردند. از من خواستند تا برای این کمی سوپ به جای آب یخ زده نوشیدنی آن‌ها بیاورم. در انتهای یک راهرو طولانی، مرد جوانی اهل برسالیر در اتاقی تنها رها شده بود و داشته به آرامی از کراز می‌مرد. بی حکمت و آرام به پنجره خواییده بود و یک چند هزار زنده به نظر می‌رسید و چشم‌نشان بوده بود، نه خواییده بود و نه چجی به پنجره، در واقع رها شده بود تا ببیدرا! بسیاری از سربازان فرانسوی از من می‌خواستند تا به والدین یا فرمانده آن‌ها که در ذهن شان چیز خانواده‌ای دور افتاده آل‌ها را پر می‌کرد نامه بنویسم. در بیمارستان، آستانه کنست، یک بانوی می‌خواست برسالیر به نام کنتس بروندا با خود گذشتگی وقف ناباید، خود را وقف پرستاری از بیماران قطع عضو نمود. سربازان فرانسوی با اشتباه از او حرف می‌زنده. تنشر آورترین جزییات هر گرز باعث لغزش او نمی‌شد. او با سادگی موثرانه با یک کلمه، شکوه ای‌تار او را آشکار کرد. یک مادر واقعی!

یک روز در خیابان، پنج بار پشت سر هم مردم شهر بر سیار در مسیر ماز

1- St. Clement.
2- Countess Bronna.
از من خواستند تا به خانه‌های آنان بروم و برای افراد سر گرد، سروان‌ها و ستوان‌هایی که به خانه برده و با اشتیاق و محبت از آنان پذیرایی می‌کردند، زبان‌شان را ترجمه کنم.

البته اغلب اوقات نمی‌توانستند حتی یک کلمه از حرف‌های مهمانی را که ایتالیایی نمی‌دانست به فهمندند؛ و افسر زخمی که معمولاً تگران و عصبی بود با فهمیدن این که کمی متوه حرف‌ها از آن نمی‌شد، عصبانی شدند. مخصوصاً وقتی یک افسر خانه‌ای از آن دید. در مواقعی، می‌توانستند حتی یک کلمه از حرف‌های مهمانی را که در ایتالیا نمی‌دانستند، فهمندند.

هنگامی که چنین سوء تفاهمی بوجود می‌آمد، تنها چیزی که به قربانیان سولفرینو آرامش می‌بخشید توضیحات اطمینان‌دهنده به زبان مادری بود. مردم بر پرستی اکنون چه قدر با آرامش و صبور خود را فدا کردند که آنها نیز خود را فداهای این مردم و کشورشان نمودند. تا آن‌ها را از سلطه بیگانه آزاد سازند. وقتی بیماری از دنبای طب، انتهای خالصانه و آشکار بود و این وقتی قابل لمس می‌شد که خانواده‌هایی را می‌دیده که در مراسم مذهبی تابوت یک افسر فرانسوی را در سرتا سر خیابان طولی سرو از دروازه شنت جان تا آخرین خانه‌اش در کامپو سانو دنبال می‌کردند. افسر فرانسوی فقط چند روز مهمان این مردم بود، اما آن‌ها چنان برایش گریه می‌کردند که گویی برای یک دوست، یک پدر و یک فرزند گریه می‌کنند، برای او که حتی ایستاده را نمی‌دانستند.

سری‌بانی که در بیمارستان میرندند شانه‌دفن می‌شدند. در بیشتر موارد حداقل در یادداشت کردند نام یا شماره‌یشناسایی آن‌ها توجه

86

Not for Sale
زیادی می‌شد که ابته عملاً در کاستیلون غیر ممکن بود.

تمام شهرهای لمباردی با افتخار و غرور، تعداد مجزوحی را که به آنها سردرده شده بودند، اعلام کرده و از گوش‌زد کردن سهمشان از مجروحین احساس غرور می‌كردند. در برگامو، رمونا، تشریفات‌کمک رسانی خیلی خوب سازمان‌دهی شده بود. جمعیت های کمک‌رسانی توسط بانوان و کمیته‌های امداد‌یاری می‌شدند که توجه قابل مستایی به بیماران ابراز می‌داشتند. در یکی از بیمارستان‌های کرمونا یک دکتر ایتالیایی گفته بود: `اما چیزهای خوب را برای دوستانمان در ارتش متحد نمی‌دارم و ملزومات ساده را به دشمن‌مان می‌دهیم، در صورتی که بیماران خیلی بی‌درد از این نصیب‌شان می‌شود.` و برای توجه این سخنان پی‌رحمانه افراد که از سربازان ایتالیایی که از ورونا و مانتوآ برگشته بودند شنیده است که اتريشی‌ها مجروحین فرانسوی ساردنی الرها کردن تا اثر ثبیتی بی‌توجهی بی‌می‌اند. یکی از بانوان شريف کرمونا، کنتس، که حرف‌های دکتر راشیده بود و همچنین خود را با نهایت خیرخواهی وقف بیماران کرده بود، با عجله برای اظهار اختلاف نظرش گفته که به یک اندازه به اتريشی‌ها و متفرقین توجه دارد و هیچ تفاوتی بین دوست و دشمن قابل نمی‌شود. او گفت: `زیرا سرورمان عسی مسیح هیچ تفاوتی بین انسان‌ها در عمل نیک قابل نمی‌شوند.` اگر چه ممکن است در ابتدا با میزان ارتش متفرقین که توسط اتريشی‌ها اسیر شده بودند با خشونت رفتار شده باشند، اما از دست‌های مرزی نادرست و مبادله آمیز بوده‌اند و به هیچ وجه چنین اظهاراتی را تصديق نمی‌كردند.

پزشکان فرانسوی نه تنها هر کار انسانی را که امکان‌پذیر بود بدون در نظر گرفتن ملیت انجام دادند، بلکه از ناتوانی‌های بدنی و این که قادر نیستند

1 Bergamo.
2 Cremona.
کار بیشتری انجام دهند گله و شکایت می‌کردند. در اینجا باید سخنان دکتر سونریر را نقلاً که می‌گفت: «هر‌گاه به اتاق کوچکی حاوی بیست و پنج تخت در کرمونا که به اتریشی شدیداً مجروح اختصاص یافته بود فکر می‌کنم، عمیق ترین اندوه در ذهنم تکرار می‌شد. هنوز می‌توانم چهره‌های لاغر و بی‌روح این مردان را به خاطر یادم که به علت خستگی و عفونت، رنگ در چهره نداشته و با اشاره و فریاد دلخراش به عنوان آخرين شانس زنده ماندن می‌خواستند که عضوی از بدن‌شان را که می‌خواستند نجات دهند قطع شود؛ و در نتیجه در میان درد و رنج فراوان و نگاه‌های امیدوارانه ما جان می‌سپردند.»

رئیس کمیسیون مستقر در برسیا و دکتر گوالا، رئیس کلیمارستان‌های بررسی به همراه کمک‌کردن دکتر کمسیتی، سرپرست جراحان ارتش‌داری و دکتر کارلو کوتاً برکنار شدند. دکتر ایزارد جراح ارتش، در امور تخصصی و هم در امور اجرایی تووانایی و شایستگی سپری کرده‌اند و همچنین دکتر تیری دماگرس و یک تیم کامل از جراحان دلاور و خستگی‌ناپذیر فرانسوی ۱- Sonrier. ۲- Dr. Gualla. ۳- Dr. Commissetti. ۴- Dr. Carlo Cotta. ۵- Baron Larrey. ۶- Dr. Isnard. ۷- Dr. Thierry de Maugras.
خدمات گرانقدر و چشمگیری انجام دادند، که لازم بود در اینجا یاد از آنها داشت باشیم. مطمنان آنها که دست به فنل عام انسان‌ها می‌زند و تصرف یک خاکرا و موجب افتخار خود می‌دانند با بید خدمت کسانی را که به درمان انسان‌ها می‌پردازند و غالباً با به خطر انداختن جانشان این کار را انجام می‌دهند به شایستگی ارج نهند.

یک جراح انگلیسی-آمریکایی به نام دکتر نورمن بتن استاد آناتومی در یکی از دانشگاه‌های تورنتو در شمال کانادا، داوطلبانه از استراسبرگ برای کمک به این مردان فداکار به اینجا آمده بود و به دنبال او دانشجویان پزشکی از بولوگنا، بیزآ و دیگر شهرهای ایتالیا، با عجله خود را به منطقه رساندند. به جر ساکنان بررسی تعدادی مسافر فرانسوی، سوئیسی و بلژیکی با مجوز دولتی به میل خود برای ارائه خدمات آمده بودند و به بیمارستان‌ها می‌رفتند و به آنها کمک می‌کردند و خوردنی‌هایی از قبل برترال، شربت، فوهه، لیمو، نوشیدنی‌هایی از آنها اهدا می‌کردند.

یکی از مسافران در ارزای یک اسکناس آلماه‌ی یک لیر انجام پزشکی انجام داده بود. این کروات در طول ماه‌های اخیر از هر کسی که می‌دیده است با تمام‌سی درخواست می‌کرده که آن کمک که دارای ایش را تشکیل می‌داد استفاده دیگری برده در بیمارستان سن گاناتو یک راهب فرانسیسکی با اقدام غیرعلائمی کهبرای بیماران انجام داد مشهور شد. همچنین یک سرباز جوان اهل
پیشمونت که خود مجزوح بوده بهبود یافته بود، از شهر نپس به این جایی بود می توانست به زبان‌های فرانسوی و ایتالیایی صحبت کند و شکایات و تفاضلات بیماران را برای پزشکان لمبادی ترجیمه می کرد، اما به عنوان مترجح هم زمان پیش خود نگه داشتند. در شهر پیاسنزا، سه‌میلی‌وارت شهر توسط آقایان و بانوان اصیل شهر که همانند بهاره و پرستاران کار می کردند اداره می‌شد. یکی از همین بانوان خانم جوانی بود که خانواده‌اش بارها و بارها از او خواهش کرده بودند که به خاطر تب خطرناک و مسیری که در بیمارستان‌ها شیوع یافته بود این کار را رها کند.

اما علی رغم تمام این تفاضلا و به انجام وظیفه‌ای که برای خود تعیین کردیم، کنفرانس دیپلماتیک ۱۸۶۴ در زنون: «اصول بین‌المللی را تنظیم نمایید که با موافقت عموم تصویب شده و ممکن است اصول جوامع برای آزاد کردن زخمی‌های کشورهای مختلف اروپایی را بنا بسازند...» کرده بود در کمال غیرت و متانت ادامه داد و آنقدر شور و شوق و محبت داشت که تمام پرستاران را عذر و شادمانی می‌کرد. آن‌ها می‌گفتند: «او بیمارستان را بر از شرف و شادمانی می‌کند.» آیا که چهقدر ارزشمند بود اگر در شهرهای لمبادی تناصع بهیار و پرستار داوطلب با تجهیز و لایق وجود می‌داده! چنین گروهی می‌توانست یک هسته مرکزی تشکیل دهد که کمک‌های ناجی و تلاش‌های براکندهای به هدایت کار آمده و منتظره‌ان حال آن سامان یاد و شکل بگیرد. اما در آن شرایط آن‌ها که کار را بلد بودند فرصتی نمی‌یافتند تا توصیه‌ها و راهنمایی‌های مورد نیاز را در اختیار دیگران بگذارند و اکثر

1- Piedmont.  
2- Nice.  
3- Piacenza.
کسانی که با نیت خیر مشغول فعالیت بودند متأسفانه از دانش و تجربه کافی برخوردار نبودند و در نتیجه تلاش‌های آن‌ها ناکافی و در اکثر موارد به تأثیر بود.

هنگام مواجه شدن با چینی وضعیت بحرانی با محدودی انسان شیفته و بر شور و شوق که هر کدام جدایگانه و پراکنده عمل می‌کردند چه می‌شد کرد؟

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.

در پایان هفته‌ها، حرارت و غیرت انسان‌دوستانه مردم برساید که آن‌چنان خالصانه و بر شایبه بود، رو به شرق شدن نهاد. به استناد چند نفر از انسان‌های شریف و بزرگ‌گوار، مردم شهر خود و فرودگاه شهر که به داخل بیمارستان‌ها و کلسی‌ها می‌آوردند که برای مجروحین اصلاً مناسب نبود و به همین علت لازم شد تنها این افراد به بیمارستان‌ها و کلسی‌ها و رهسپاری می‌شد که ناکافی و در اکثر موارد بی‌پدایت بود.
کنند، در حقيقة بسیار طبیعی به نظر می‌رسید و به همان اندازه که منطقی
و اجتناب‌ناپذیر بود تاریکی کننده و ظالمانه هم بود. اين كه انسان‌هايی را
بايد بدون كمك رها كرد تا بپيرند فقط به اين دليل بود كه وقت ارزانم‌
امدادگران كه در آن چا حاضر بودند مي‌بايست صرف كسانی مي‌شد كه
امكان نجات‌شان وجود داشته. بنابراین تعداد كسانی كه زودتر از موعد
مقرر محكوم به مرگ بودند بسيار زياد بود. اين انسان‌هايي بيدارهاي كه
مشمول چنين حكم سنگدلانه شدند ناشنو بودند، آنها آنقدر
احساس اعتنا نداشتند كه درک كننده به حال خود رها شده‌اند و محروم
از هرگونه اعتنا، نفس‌هاي آخرين را كشند. مرگ بعضي از آنها با
شوعي هاي پيچاري از جوانان يپا نظم فرانسوی بسيار تلخ تر و
ناراحت كننده تر مي‌شد. اين جوانان، مجروحيني با زخم‌هاي جزيي در
تخت‌هاي كنار آنها بسرعت بودند و براي شور بخانه هايى به‌طور سكوت و
آرامش باقي نگذاشتند. بودند، در بعضي موارد افرادی كه دوست‌شان در
تخت كناري شان به تازگي مرده بود و آنها خود به شرط مرگ بودند،
هر لحظه نرویشان بيشتر تحليل مي‌رفت و در اين حال می‌بايست شاهد
رفتار تا مناسب با حکم دوست‌شان مي‌بودند و تمام اين جزي‌ها را در
سرنوشت خود مي‌ديدند. با بعضاً اين احوال، اين مرد همين قدر شناس
و اقبال داشته است كه در آخرین نفس‌هاي عمرش محروم نباشد به
مردمى نگاه كنند كه با سوء استفاده از ضعف بدني‌اش در مقابل چشم‌ان
کيف او را زير و رو كنند و هر آنچه را كه مابل باشد از آن به سرقت
برند.
مجروح‌ها شده‌ديگری يك هفته بود كه نام‌هاي خانوادهاش در
اداري پست مانده بود. آگر نامه‌ها را به او مي‌رسانيدند، ممکن بود او در
این نامه‌ها آرامش نهایي را كه احتیاج داشت یابد. او چنین بار از نگهبان
خواست كره بود تا آنها را پراش بياورند تا بتوانند قبل از رسیدن آخرين
ساعت‌هاي عمرش آنها را به‌خوانند، اما آنها به خود چه ملت كه كاری

92
را نمی‌دادند، فقط به تندی پاسخ می‌دادند که کارهای دیگری برای انجام دادن دارند و برای او وقتی ندارند.

ای رنجدیده‌ی پچاره! چه‌قدر برای تو بهتر می‌شد اگر با مارگی تأثیرگاهی به وسیله گلوله‌ای در میدان جنگ و خون‌ریزی مواجه می‌شید، در ميان وحشتی با شکوه و با جلال که آن را افتخار می‌نامند! دست آخر نام تو با افتخار همراه شد، اگر تو در کنار سرهنگ خود بزین افتاده بودی، در نبرد برای پرچم، حتی پهپاد بود در حالتی که هنوز جان در بدن داشتی به خاک سپرده می‌شدی، به دست روسیانی که توقیف و ملزم شده بودند که در میدان جنگ چنین کنند، وقتی آنها تو را بی‌جان و بی‌هوش از روی ته سایپسیا داشت مدولا بر داشته بودند، آن گاه حداقل غضب و غذاب‌ها از ترس تو چندان به طول نمی‌انجامید، در حالتی که اکنون چنین جبر توسط درد و رنج نیست که تو باشد آنها را تحمیل کنی، در آنجا عصری افتخار نیست که انتظار تو را می‌کشد، بلکه رنج و عذاب و صف‌نابذار و پس از این مارگی سردر و تاریک در اوج وحشت و هراس در انتظار است. در نهایت، جای چندان تعجیب نخواهد بود اگر تو در دعا مراسم تدفین فقط با کلمه مختص مفقود‌الاثر "گمنام" به‌خواند. اکنون آن روح از خود به‌خود کننده‌ای که مبارزان را تحريك می‌کرد چه شده است؟ روحی که آن‌ها را به خروش و هیجان در می‌آورد، و چنان راز گونه به اعماق وجودشان نفوذ می‌کرد، در زمانی که جنگ آغاز گشت و در روز نبرد سولفینتو وقتی که زندگی خود را به مخاطره انتخاب، وقتی دلیری و شجاعت آن‌ها ریختن خون مردانی از جنس خودشان را طلب می‌کرد، چه عامی آنان را به طغیان و خون‌ریزی جلو می‌راندی؟

اکنون آن عشق به افتخار کفبست، آن حرارت و شوری که با صدا بر غروب و خوش‌آهنگ، دسته‌های نظامی و غرش موشک‌های فلزی، بلندتر می‌شد و صداهای شب‌پرها گی که به وسیله سفیر گلوله‌ها نیزتر
در ساعت‌هایی که دیر و شور، جاذبه خطر و نتیجه‌های غیرقابل کنترل، منطق را از ذهن‌های آنان دور کرده و اجذاری هیچ گونه تفکری را به آن‌ها نمی‌داد؟

در بیمارستان‌های لمباردى این واقعیت را می‌شد دید و درک کرد که آن کالایی که با آب و تاب آن را افتخار می‌نامند با چه بهبود گزافی خریده می‌شود! جنگ سولفزينو تناها جنگ قرن نوزدهم است که از لحاظ تلفاتی که داده است، نمی‌تواند با نبردهای بورودینا، لاپیزیگه و وارنیو مقایسه شود. بعد از نبرد بیست و چهارم زود سال ۱۸۵۹ تعداد زخمی‌ها و کشته‌های اتریشی و فرانسویانی به سه فیلد مارشال، نه ژنرال، ۱۵۶۶ افسر از درجات مختلف (۶۳۰ اتریشی و ۹۳۶ نفر از ارتش متفرق) و ۴۰/۰۰۰ درجه دار می‌رسیدند. دو ماه بعد این ارقام (برای هر سه ارتش) به ۴۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت. کشته‌شدن یا یافتن‌های در بیمارستان‌ها به علت تاب و یا بیماری که بر اثر خستگی مفرطی که روز ۲۴ زودن و روزهای بعد از آن متحمل شده بودند، و یا در نتیجه آب و هوای کشنه و مهلكک تابستان و گرمی سوزان منطقه‌گرمسیری در دشت لمباردى و یا برای مثال در نتیجه اتفاقاتی بر اثر بی دقت خود سربازان بود یا بی خود بودن، با کتار گذاشتن تمام مسائل مربوط به رزم آراوه و تداویر جنگی و افتخارها، از نظر هر فرد بی‌طرف نبرد سولفزينو، برای اروپا واقعاً فاجعه‌ای مصیبتی بار بود. انتقال زخمی‌ها از بروسیا به میلان که به خاطر گرمای سوزان روز، در

1- Borodino.
2- Leipzig
3- Waterloo
شب انجام می‌گرفت، منظره‌ای بهت‌آور و ناشنوای گذار بود، قطره‌های مخلوط از سربازان زخمی وارد استیگاه‌ها می‌شدند، استیگاه‌هایی که مخلوط انسان‌های اندهش‌گرای بود که به وضع‌های کم نور در دست‌های سیاه و آرام جمع شده بودند. کل این جمعیت که از احساس و مهربانی لرزیدند، گویی دیگر نفس نمی‌کشیدند تا به صداه‌ای ناله و زوری‌های آرام و بی‌رحمی که از قطره‌های در حال عبور بندی‌ها شد، گوش دهند. در راه آهن میلان و ونیز، اثری هیچ‌گاه در عقب نشینی تدریجی شان در طول زمان به طرف دریاچه گاردا، چندین بار از مرز میلان در نقاط رسمی و پیش عبور کردند، اما راه آهن به سرعت تعمیر شد و آمد و رفت به منظور تسهیل در انتقال ذخایر و مهمات و مقررات و ملزمات ارتش متفرقین و تخلیه‌های بیمارستان‌های برسیا، دوباره برقرار گردید.

در هر توقفگاه، آلونک‌های بلند و باریکی با شده بود تا زخم‌های را بر روی تخت‌هایی می‌کشیدند، در زمان انتقال از گاروددا بر روی تخت‌ها یا نشیمنی ساده‌ای که در کنار یکدیگر قرار داده بودند به آن‌ها یا پرداختند. این پناهگاه‌ها مخلوط از نان، سوپ، شراب و مهم‌تر از همه آب و همچنین پارچه‌ها و نوارهای زخم‌هایی قرار داشت که هر لحظه به آنها نیاز می‌بود. می‌خیال تاریک به وسیله‌ای انبوه‌ای از مشعل‌های به دست گرفته در محل توقف، قطره‌های روشن می‌شود و مردم شاهرودی که در این موقعیت به نیروی امداد‌گر تبدیل شده بودند، در کار خود شتاب می‌کردند، تا بندی و شراب را دوباره به سمت خود بی‌حرف‌یابی و احترام و قدردانی خورا نسبت به فانه‌ای سولفیرون نشان دهند. بدون سر و صدا در سکوتی مذهبی، آنها زخم آسیب دیدگان را می‌بستند. آنها را از قطره‌های خارج می‌کردند و با شیرین و لطفی پدرهای و با دقت تمام بر روی تختهایی که برای آنها آماده شده بود، قرار می‌دادند. زنان محلی برای رفع خستگی، به آنها اوضاعی و انواع خوراکی‌ها را می‌دادند و اینها را در واگنه‌ای راه آهن نزدیک در بین کسانی که دوردی نجات خود را با پیشرفت خوی و نشان‌گذاری آماده‌های پیش روي تا میلان بودند.
توزیع می کردن.

در میلان، چاپی که زخمی‌ها در ایستگاه بری سیما به تعداد یک هزار نفر در هر شب می رسیدند، مردم برای چندین شب با غیرت و شوق و حراتی هم‌مانند زمانی که در مگنتا و ماریگنان نشان دادند، شهیدان سولفیوینو را می پذیرفتند.

دختران خبرخواه اشراف که طبع بندن و اضطراب بر شورشان بر زیبایی آنها می افزود، دیگر از بالای بالکن‌های مجله شان گل‌گهرهای رز را بر سردوشی‌های براق، نوارهای ابریشمی و بر صلب‌های طلاکوب نمی افشاندند؛ اکنون دیگر از جشن‌مانشان اشک‌های زمن‌نامه‌ای که زاینده‌ای درد فراوان درونشان بود، فرو می ریخت. اشک‌هایی که خیلی زود جای خود را به آرامش، از خود گذشت و فدایاری مسیح وارد داد. هر خانواده‌ای که درشکه‌ای داشت، برای آورد مجرورین به ایستگاه آمد.

بان‌آسان تعداد وسایل نقلیه‌ای که به طور داوطلبانه توسط مردم میلان به ایستگاه فرستاده شد، از 811 عدد گذشت. کالسکه‌ای مجله در کنار گاره‌ای گاره که روز غروب به پرتونس که محل برای برگیری قطارها و راه‌های نینز ویژه، فرستاده می شد. بانوان اشراف زاده ایتالیایی این امر را موجب افتخار می دانستند که بعد از مجهز کردن کالسکه‌های خود به تشک، ملحمه، و بالش، شخصا مهمانشان را در کالسکه‌ها جای دهند. سربازان توسط نجیب زادگان کم‌بازاری از قطار به داخل این وسیط تقسیم مجله، حمل می شدند و پیش خدمت‌هایشان در امر کمک‌رسانی با شور و شوق با آنها رقابت می کردند. هنگام عبور آسیب دیدگان جنگ، مردم برای آنها هورا می کشیدند و ابراز احساسات می کردند و به نشانه احترام اهل‌الشیام را از سر بر می داشتند. سپس مردم در اطراف کالسکه‌هایی که به آهستگی حرکت می کردند به راه می افتادند و با مشعل‌هایی که به دست داشتند، چهره‌های غم‌گین مجرورین را روشن می کردند و در همین حال سربازان تا آن‌جا که می توانستند سعی می کردند
لبخند بزنند. جمعیت تا درهای مهمانخانه‌ها و منازل، جایی که کمک‌ها بی‌صرفه در انظار آن‌ها بوده، مجروحین را همراهی می‌کردند.

هر خانواده در شهر میلان مصمم بود تا یکی از مجروحین فرانسوی را در خانه‌هایشان نگهداری کند و از هیچ تلاشی برای تسهیل دادن در این سربازان، همان خانواده‌هایی که دور افتاده بودند، دریغ نمی‌کردند. بهترین دکترها در منازل و بیمارستان‌های نهایی مراقبت و توجه را نسبت به مجروحین انجام می‌دادند. زنان متعلق به بالاترین طبقات اجتماعی میلان، دلیرانه و دائم به مجروحین محبت و توجه می‌نمودند و با پایداری تحسین برانگیز از مقامات عالی، سربازان و افسران به یک اندیشه مراقبت می‌کردند. مادر، آبولیدکپی، مادر، بوسیلی، مادر سالا، ناپولی، و بسیاری از زنان اشراف‌زاده و دیگر عادات روزمره، آسیاسی و آرایش‌های همبستگی خود را فراموش کرده و ماه‌ها در کنار تخت‌های سربازان در مانندندی را تعمید کردند.

محافظ بیماران بودند، تمام این مهربانی به دو کلیه‌ترین همبستگی صورت می‌گرفت. مراقبت وبه وقوع و دلداری و توجه که این بانوان به خرج دادند، آن‌ها را به حق شایسته فردیانی که دادنی به منابع مجروحین می‌نمود و تحسین خاص و عمام را بر یک اتفاق خیشت. بغض از این‌ها خود مادرانی بودند که در غم از دست دادن عزیزان خویش لباس عزا بنا داشتند. یکی از آن‌ها این سخنان ارزشمند را به دکتر برتراند گفت، که همیار بجاست که آن‌ها را در اینجا نقل کنند. «مارشی‌ها هنگامی که با

1- Uboldi de Capie.
2- Boselli.
3- Sala.
4- nii aIoKiggi mcaibnc.
5- Dr. Berteherand.
دکتر برتوراند در دل می‌کرد گفت: «جنگ مرا از بزرگترین پسرم جدا کرد، اما ۸ ماه پیش وقتی در ارتش شما در سباستوپول، می‌گنجید با یک گلوله کشته شد. وقتی سنیدم که مجروحین فرانسوی به میان می‌آیند و من می‌توانم در نگه‌داری از آنها کمک کنم، احساس کردم خداوند بهترین تسیل را برای من فرستاده است.»

کنتس وری بورومیو، رئیس (کمیته مرکزی امداد) "عهده‌دار، دارا منتهی‌اندیزه و به رنگ صورتی اجسادیت و وسایل پامامان بود و برای استفاده از زیاده‌تعداده روز چند ساعته را به خواندن کتاب برای مجروحین اختصاص داد. همه جا در میلان می‌توانست به هیچ‌کدام بود. کاخ بورومیو سیصد مجروح را در خود جای داده بود. مادر روحانی اعظم، جمعی از مجروحین اورسلین، خواهر مارینا ویدمآری، با روایت خود خواهانه و ستونی، بیمارستان بزرگی را سپری کرده که می‌تواند مجروحین و راهنمایی و نظم بود که به طور کامل توسط راهبه‌های صومعه‌اش اداره می‌شود.

به تدریج، دسته‌هایی از سربازان به‌دست‌یافته‌های فرانسوی را می‌دریں که از جاده‌ای تورین عازم سفر می‌شوند، در حالی که جهانیان با آفتاب ایتالیایی تیره شده بود. بعضی ها دست‌آوردها را به گردن‌های حمایت کرده بودند، عده‌ای به کمک چوب زیر غلاب را متفکر و عده‌ای چای زخم‌های عمیقی در بدن‌شان مانده بود. یونیفرم‌های ارشدی شان پاره و نخ نما شده بود، اما زیر آنها لباس‌هایی با پارچه‌های اعلالی نخی پوشیده بودند که سخاوت تمامیدانه توسط ایتالیایی‌های براشان تهیه شده بود تا چای‌گرین ۱- Sebastopo. ۲- Verri-Borromiv. ۳-Central Relief Committee - ۴- Marina Videmari.
پیراهن‌های خونین شان شود. ایتالیایی‌ها می‌گفتند: "خون شما در دفاع از کشور ما ریخته شده است. ما می‌خواهیم پیراهن‌های شما را نگه داریم تا همیشه این را به داده‌اش باشیم." تا که چند هفته پیش، این‌ها افراد قوی و سالمی بودند و اکنون یکی بدون دست، دیگری بدون پا، و بعدی با یک باند خونی دور سرش، و همه با رضایت و خضوع درد و رنج را تحمل می‌کنند، اما این دیگر هر گاه نمی‌توانند به کار نظامی ادامه دهند و یا حتی چنین به‌خانوادها یا یکسان باشند. به طرز تلخ و اندوهناکی، پیشایی‌های خودشان را می‌بینند که به مایه‌ی ترحم و دلسوزی همه و سربازی برای دیگران و خودشان تبدیل شده‌اند.

نیست نو از بیان عاطفه هنگام ورود به میلان پس از بازگشت از سولفربین چشم پویش کنن. در راه بازگشت به میلان من به همراه یک مرد محترم به نام "مارکیس دبیراس" نماینده سابق مجلس و شهردار قدیم بود. مارکیس که ثروت فراوانی داشت، داوطلبانه و تنها با هدف کمک به سربازان مجروح به ایتالیا آمده بود. از فضا و خوشبختی‌های من کسی بود که اسباب عزیمت این انسان را به دارد و نواعقوست را به بر سر فراهم کرد. در طول دو هفته اول جولای، شلوغی و به نظمی در ابستگی‌های پورتاتوسا، جایی که من را به این فرد به حفظ حرمت‌های می‌کرد، به جای بود که رسیدن به درک‌های راه‌آهن بسیار مشکل می‌نمود. به رغم سن، موقعیت و مأموریت رسمی که داشت (زیرا به عقیده‌ی من از طرف دولت فرانسه به هدف دار یک مأموریت کاملاً خیرخواهانه بود)، مارکیس اصلاً نمی‌توانست در قطاری که می‌خواست، جایی برای خود بگیرد. این مثال کوچک‌شاید بتواند تا حدودی تصویری از جمعیت عظیمی که ابستگی و مسیرهای منتهی به آن را اشغال کرده بودند، ایجاد کند.

چندین اتفاق زیبا و جذاب دیگر هست که تا اینجا ناگفته‌های خواهد ماند.

1- Marquis Ch. De Bryas.
مرد فرانسوی دیگری که تقریباً نا شنوا بود و سه هزار فرسنگ راه آمد، بود تا از هموطنانش مراقبت کند، کار بسیار بزرگ ماند. وقتی به میلان رسید، متوجه شد که مجروحین اتریشی تقریباً به حال خود رها شده اند، بنابراین او بیشتر وقت و نیروی را به آنان اختصاص داد و از هر راهی که امکان داشت آنها را یاری نمود. و این چنین بود که رفتار بدبازی 45 سال پیش از یک افسر اتریشی دیده بود با خوش رفتاری پاسخ داد.

در سال 1814 که فرانسه مورد هجوم ارتش مقدس واقع شد، این افسر اتریشی نزد پدر و مادر این مرد فرانسوی، که در آن زمان یک پسر بچه بود، موقتاً ساکن شده بود. پسرک مبتلا به نوعی بیماری بود که موجب انزجار افسر خارجی شده بود. قبل از این که کسی بتواند منعشع شود، این افسر که پسرک مبتلا به افسردگی بود، به خانه بیرون انداخت و این اقدام وحشیانه، پسرک را تا آخر عمرش ناشنو کرد.

در یکی از بیمارستان‌های میلان یک استوار گارد زود او با ممرسی یکی از مردان قوی، این افسر دریافت که پاها قطع شده بود و عمل جراحی دردناکی را بدون کوچک‌ترین گلایه و نالهای تحمل کرده بود. پس از مدتی کوتاه، با این که وضعیت روح بهبودی بود، روند رضایت بخشی داشت، و افسر که شدیداً مصداق شد، افسردگی وی به وزارت بهزیستی رفته بود. و بیشتر می‌شد که در صورتی که زندگی مادر پیر و ناتوان شد، می‌توانست کمکی در حالتی که به امرانzac می‌کردند، در عمل بهبود پیدا کند. و حالاً این مسیب‌برکتی که نمی‌تواند کمکی برای مادرش باشد، می‌دانست که مادرش بايد نیاز شدیدی به پول داشته باشد، چرا که تنها به مدت کوتاهی به او کمک نامی‌رآورد.

100
برایش بفرستد. راهبه دلش برای او سوخت و یک سکه پنج فرانکی به
وی داد که بلافاصله معادل آن را به فرانسه بفرستد، اما وقتی کنست
تی...! که نسبت به آن مرد دلور و ارجمند ارادت خاصی پیدا کرده بود,
از علت افسردگی مرد با خبر شد و خواست که مقداری پول به این مرد و
مادرش تقاسم کند، وی قبول نکرد. او به سادگی تبدرک کرد و گفت: «التفا
این پول را برای یکسانی نگه دارد که بیشتر از من به آن نیاز دارند. برای
مادرم هم امیدوارم از ماه دیگر بتوانم مثل سابق پول بفرستم، چون به زودی
می توانم کار کنم».

یکی از بانوان بزرگوار میلان که دارای اسم و شهرت تاریخی است,
یکی از قصرهای را با 150 تخت در اختیار مسافران گذاشت. در بین
سربازانی که در این قصر با شکوه نگهداری میشند یک تارک منازع انداد
سیاه هتافتم بود که یک دشته قطع شده و در حال مرگ بود. این بانو در
تلاش برای تامین آسایش و تسیل مرد مجرح، از او در مورد خانوادهاش
سؤال کرد و او گفت که تنها پسر یک زن و شوهر روستایی در منطقه
گرز» است و تنها غم و اندوه‌های این بود که با مراکش آنها دچار
گرفتاری و رنج زیادی خواهند شد، چون او تنها چک است که می تواند
خراج زندگی آنها را تامین کند. از همچنین گفت برای ترین تسیل و
آرامش برای او این خواهد بود که بنویسد از مراکش مادرش را ببیند و
بوسود و این بانوی بزرگوار بدون این که چیزی به سرباز گویید عزم سفر
کرد. او با قطار میلان را ترک کرد و به گرز رفت و با نشانی که از
خانواده مجروح داشت آنها را یافت. در آن جا 2000 فرانک به پدر
عملی مرد تقدیم کرد و مادر فقیر و روستایی اش را باخدوش به میلان برد. شش
روز بعد از گفت و گوی این بانو با سرباز، مادر و پسر همدیگر را در آغوش

1- Countess T...

2- Gers.
گرفته بودند و اشک می‌ریختند و برای انسان‌های نیکوکاری که آن‌ها را به هم رسانده بودند، آرزوی سعادت می‌کردند.

اما چرا من تمام این صحنه‌های درد و اندوه انسان‌ها را بازگو کرده‌ام و عواطف و احساسات اندهش‌های را در خواننده‌گانم برانگیخته‌ام؟ چرا با این به ظاهر غرور بی‌پی بر روی این تصاویر رفت بار درنگ کرده‌ام و تمام جزئیات آن‌ها را با پاینده کامل به صداقت و صحبت دنبال و نقل کرده‌ام؟ طرح چنین پرسشی کاملاً طبیعی است. شاید بهتر باشد با پرسش دیگری به آن پاسخ دهم:

آیا این امکان وجود ندارد که در زمان صلح و آرامش، انجمن‌های امدادی تشکیل داد تا بتوانند مشتاق، ايثارگر و کاملاً متخصص و شایسته به خدمت آنانی که در زمان جنگ از مجروحین و مصدومین مراقبت نمودند، در آن‌ها فعالیت کنند؟

وقتی که باید از امیدها و آرمان‌های جمعیت حامیان صلح، همانند‌رژیوهای سن پیر ۲ و آرمان‌های اصلی مردانی که در زمان دی‌سلون (کنت دیا) ۳ کشتی‌های شایسته می‌گردند، در آن‌ها رهایی گنجند؟

وقتی که این سخن یکی از متفکران بزرگ را تکرار می‌کنیم که: انسان‌ها به جایی رسیده‌اند که بدون نفرت از هم، یکدیگر را می‌کنند و بالاترین افتخار و زیبایی‌های هنری نابود کردن متقابل یکدیگر است، وقتی که عملتاً از قول «کنت ژوزف دیمستر» گفته می‌شود که «جنگ امری الهی است».

1- Society of the Friends of Peace.

2- St-Pierre.

3- Count de Sellon
وقتی که از آزارهای وحشتناک کشتار جمعی، خروزه ساختمه می‌شود، آن هم با پشتکاری که شایسته است صرف ساخت چیزهای بیهوری شود، و وقتی که سازندگان این از آزارهای کشتار جمعی در اکثر ممالک اروپایی که در گیر رقابت‌های تسیلیاتی هستند، مورد تشویق و ستایش قرار می‌گیرند.

و نهایتاً وقتی طرز فکر در اروپا با سیاری از نشانه‌ها و دلایل دیگر دست به دست هم داده‌اند تا خریز از احتمال وقوع جنگ‌هایی در آینده دهد، جنگ‌هایی که اجتناب از آنها دیر یا زود به سختی ممکن خواهد بود.

با در نظر گرفتن تمام این چیزها، چرا نتواندیم از صلح و آرامش نسبی کنونی سود جسته و از دیدگاهی که شایسته‌ای به انسانی است، پاسخ این سوال بسیار مهم و جهانی بیابیم؟

***

من اطمینان دارم که با آغاز تفکر و توجه انسان‌ها به این امر که تا این حد به نفع همگان است، افرادی به انگیزه و نوشتار در این باره خواهند پرداخت که چه بسا از من شایسته‌تر و توافت‌تر هستند، اما در این فاصله، آیا این واضح و آشکار نیست که باید رسیدن به این هدف ارجمان، قبل از هر چیز لازم است که این طرح و ایده به تمام اعضای خانواده بزرگ اروپایی ارائه شود و بنویستند توجه و هم‌مردمی تمام روح‌های بزرگ و تمام قلب‌هایی که با دیدن رنج هم نوعانشان به لرزه می‌افتد را به دست آورد؟

چنین جمعیت‌های آگر هم شکل بگیرند و بقإ هم‌یشکی آن‌ها تضمین شود، بی‌طعنی در زمان صلح فعالیت‌های نواهدنی داشت، اما همیشه براهای جنگ‌های احتمالی، سازمان‌های یافته و آماده‌های خواهند بود. آن‌ها به یک‌دیگر، به‌ویژه بهبود، توافد و همکاری سازمان‌های قدرت گذر و هم‌مردمی تمام روح‌های بزرگ و تمام قلب‌هایی که با دیدن رنج هم نوعانشان به لرزه می‌افتد را به دست آوردند.

چنین جمعیت‌های آگر هم شکل بگیرند و بقإ هم‌یشکی آن‌ها تضمین شود، بی‌طعنی در زمان صلح فعالیت‌های نواهدنی داشت، اما همیشه براهای جنگ‌های احتمالی، سازمان‌های یافته و آماده‌های خواهند بود. آن‌ها به‌ویژه بهبود، توافد و همکاری سازمان‌های قدرت گذر و هم‌مردمی تمام روح‌های بزرگ و تمام قلب‌هایی که با دیدن رنج هم نوعانشان به لرزه می‌افتد را به دست آوردند.

103
مؤثر و کارآمد قادر سازد

بنابراین، گردنده‌گان اصلی چنین انجمن‌هایی را باید افرادی تشکیل دهند که دارای پر افتخارترين سوابق و عالی ترين منزلت هستند. این مراکز می‌توانند در جذب همه‌ی افرادی که با انگیزه‌ها و نیات خیرخواهانه و انساندوستانه حاضرند وقت خودرا صرف انجام این کار انسانی و نیک کنند، مؤثر باشند. کار این مؤسسات آن خواهد بود که در صورت وقوع جنگ (با توافق و با به عبارت دیگر با حمایت و تحت فرمان کمیساریای ارتش) به جبهه‌ها کمک و امداد برسانند و به دنبال آن کار مراقبت و نگه‌داری از مجروحین را تا حصول بهبودی کامل ادامه دهند.

چنین از خود گذشتگی و اینارپی بسیار آسیب‌تر از آن چه فکر شر را بکنید، يافته می‌شود. افراد زاده‌های مستند که اگر بدانند وجودشان مفید خواهد بود و باور کنند که با حمایت و امکاناتی که دولت می‌گذراند، می‌توانند به راستی کار نیکی را انجام دهند، مطمئناً حاضرند حتی با هزینه‌ی خودشان عازم جبهه شوند و برای مدتی به این وظیفه بسیار انسان دوستانه عمل کنند. در عصر هم گذشته، در صالح و انسان‌های سلحفوار چه پدر زیبا خواهد بود که با اراده‌ی خودشان و با روحیه صلحطلبی و با هدف تأمين آسیب‌های عزوم جبهه شوند و برای مدتی به این وظیفه از خود گذشتگی، با همان خطراتی مواجه شوند که سربازان مبارز با آنها رویه‌رودن.

تاریخ می‌تواند نمونه‌هایی را به ما نشان دهد که ثابت می‌کند انتظار چنین ایثارگری‌هایی به هیچ وجه واهی و بهبوده نیست. برای این منظور تناها دو یا سه نمونه کافی است. آیا این حقیقت ندارد که: «ستن چارلز برومیو» 1 استفف اعظم میلان در سال 1576 از آن سوی فلمروش در هنگام

1- Saint Charles Borromeo.
شیوع طاعون به میلان آمد، خودش را در معرض سرایت بیماری قرار داد تا شهامت و آرامش را به همگان باز گردداند؟ این کار در سال 1627 توسط «فردیریکو برومیو» تکرار شد و بار دیگر استقفاً بلژونک دکسل مورون، در شیوع طاعون که «مارسیل» را به نابودی کشاند، لیاقت و شاistaگی خود را با ایثار قهرمانانهایی که در 1720 و 1721 انجام داد به همگان نسبت کرد.

بعد از آن می‌توان از «جوان هوارد» یاد کرد که از تمام زندان‌ها، بیمارستان‌های امراض مسری و بیمارستان‌های اروپا بازیاب و وضعیت بهداشتی آنها را بهبود بخشید. هوارد در سال 1790 وقتي در میان مبتلایان به طاعون در «کریمه» بود، بر اثر مبتلا به تب درگذشت.

خواهر «مارته» از شهر «پیسانتوکن» به خاطر کارهایی که بین سال‌های 1813 و 1815، هم برای ارتش فرانسه و هم برای متفقین انجام داد شهرت یافت و قبل از او یک راهبه دیگر به نام خواهر «باربه شینر»، اهل شهر «فری برگ» در سال 1790 به خاطر خدماتی که به مجريون ارتش مهاجم به کشورش و مجريون هم وطنش انجام داد، برجهت و معروف شد.

ولی من به دو مورد خاص در زمان خودمان که با چنگ در خاور میانه در ارتباط است و مهمتر این که به موضوع مورد نظر نزدیک است، اشاره می‌کنم. در کریمه، هنگامی که پرستاران مهرابان از مجريون و بيماران ارتش فرانسه مراقبت می‌کردند، ارتش‌های روسیه و انگلستان، ورود دو

1- Crimea.
2- Frederico Borromeo.
3- Belzunce de caster-Moron.
4- John Howard.
5- Marseilles -4.
گروه متشکل از پرستارانی بخشندگی که به‌وسیله‌ی دو بانوی متشخص
هدایت می‌شندن را خوش آمد می‌گفتند، که یکی از این دو گروه از طرف
مشارکت و دیگری از شمال می‌آمد. کمی بعد از آن که جنگ آغاز شد،
دوشنبهٔ بزرگ‌تری روسی‌های هلن پالونا، شاهزاده خانم شارلوت ۱ از
ورتمبرگ بیوه دوک بزرگ مایکل ۲، سنترزبورگ را همراه با ۳۰۰
بانو ترک کردن و این بانوان به نیت خدمت در بیمارستان‌های کریمه، چابی‌که دعای خیر هزاران سرباز روسی همراهان بود، با او سنت پترزبورگ را
ترک گفتند.

از طرف دیگر، خانم فلورانس نایتینگل که با بیمارستان‌های انگلستان
و مؤسسات اصلی و مهم خیریه و نوع دوستانه آشنا بود، کسی که لذات
زندگی تجلی‌زا را در راه وقف خرای انجام کارهای خیر عرض کرده
بود، از طرف لرد سیدنی هربرگ وزیر جنگ امپراتوری بریتانیا تقدیسا
نامه‌ای دریافت کرده که در آن از او درخواست شده بود به خاور
نزدیک برود و در آن جا به مراقبت از سربازان انگلیسی پردازد. خانم
نایتینگل که محبوبت زیادی به‌دست آورده بود در به عهده گرفتن این کار
زیبا که دائم بر فراوانی نیز با او همدم است، درنگ نکرد. وی در
نوامبر ۱۸۵۴ به همراه ۳۷ بانوی انگلیسی به مقصد قسطنطنیه و سکوتاری ۸

1- Helenpawlowna.
2- Charlotte -3
3- Wurtemberg -4
4- Michael.
5- St.Pitersburg -6
6- Sidney Herberg.
7- Constantinople
8- Scutari.
اللهام كرد كه به محض اين كه به آن چا رسیدند، شروع بههمراقبت از مجروحين نبرد اينکرمان كردند كه تعداد آنها بسيار زياد بود.

در سال 1855 خانم استنلى به همراه 81 نفر ديگر به او ملحق شدند و خانم ناپیازهاي اين امكاني داشت تا به بالاکلاوا رفته از بيمارستانهاي آنجا بازديد نمايد. تمام كارهايي كه او در طول ماههاي طولاني با فداکارۍ و ايتار برای كاهش رنج و مصبت بشريت انجام داد، مشهور و بر همه آشكار است.

چه بسیار ايتار و فداکارۍ هايي كه از اين نوع صورت گرفته، كه كمک رسانان و یارى دهندگان داوطلب در 83 و 88 و 86 جوان در کاستیلون يا در برسیا و همانطور در ورونا و مانتوا در زمانى تقريبا مشابه وجود مى داشتند؟ كه كارهاي مفيد بيباتى كه مي شد انجام داد! يا حتي برای لحظاتى هم نمي توان تصور كرد كه تعداد زيادي از امدادگران فعال، با غيرت و از ميلتى هاي متناوت در آن ميدان تبايى و فنا در شب بين جمعه و شنبه، هنگامى كه تاى و دعاى هاى دلخراش از گلوي هزاران مرد زخمى مي شد، قادر نباشند كارى را با موفقیت انجام دهند.

مجروحينى كه شدیدترین درد و عذابها را تحمل مي كردن و از عذاب غير قابل تصور تشگني در رنج بودند!

اگر شاهزاده آيزنبرگ و هزاران سرباز جنگجوى نگون بخت ديگر را به موقع دستاتى دلخوش از زمين نماکى و خون آلوىى كه بهبودى بر آن افتاده بودند، بلند مي كردن، شاهزاده ديگر تا به امروز از زخمى هايي رنج

1- Balaclava.
نمی‌بود که به خاطر ساعت‌ها بدون کمک ماندن در آن‌جا و خیم و جدی، شده بودند. اگر اسب او به‌صورت اتفاقی باعث بیدا شدن‌ش در بین مرد گان نمی‌شد، وی مطمئنا به خاطر نرسیدن کمک می‌مرد، همان گونه که بسیاری از مردان مجروح دیگر، که مرگ‌شان همان‌قدر بر روی خانواده‌هاشان تأثیر داشت، که مرگ او بر خانواده‌اش!

نبايد تصور شود که دختران دوست داشتند و زنان مهربان کاستیلون در کمک‌رسانی به سربازان جان بسیاری از زخمی‌ها و مجروح‌های که هنوز قابل مداخله و معالجه بودند را از مرگ نجات دادند. تمام کاری که آن‌ها می‌توانستند انجام دهند ایجاد کمی آرامش و تسكین براي تعدادی از آنان بود. چيزی که در آن جا نیاز بود، فقط زنانی بی‌اطلاع و ضعیف، بی‌درد و سازماندهٔ شده و به تعداد کافی برای انجام‌کار‌های طور منظم و به موقع اختیار بود. در جهت‌واردی که یپیج گاهی بر و نقص و کاستی‌ها به طرز وحشتناک، افزایش یافته، زخم‌های جزیی که در اندکی زمانی به‌زخم‌های کشش‌دهب تبدیل می‌گشتند، نادیده گرفته شدند.

یک در آن زمان به اندازه‌ای کافی کمک و مساعدت برای جمع‌آوری زخمی‌ها در دشت‌های مدولا و اعماق دره‌های تِنگه سن مارتينو و دامنه‌های تند کوه فونتانا و یا در دره‌های کم ارتفاع سولفرينو وجود می‌داد، اوضاع به‌کلی تغییر می‌کرد. آن وقت هیچ‌کدام از آن‌ها عولت و زمان وجود نداشت. ساعت‌های طولانی انتظار 24 زون و وجود نداشت، ساعت‌های دلتنگی و دل‌وپسی، ساعت‌های تلخ درمان‌گی که در اثنای آن مردان بی‌چاره بیرسالری، اولان‌ها و زواها با وجود درد و حشتناک، خود برای برخاستن تقلی می‌کردند و با ایما و اشاره به‌یهوده‌صدای می‌زنندا تا یکی از نامه‌هاشان را برای‌شان بیاورند، و هیچ‌زمان احتمال اتفاق افتادن پیش‌آمیده و حشتناک‌تر از چیزی که روز بعد اتفاق افتاد و آن دفن کردن اشخاص زنده در میان مرد‌گان بود، وجود نداشت.
اگر در آن زمان وسایط ترافیکی پیشرفته‌تری پهپاد از چیزهایی که امروزه وجود دارد، می‌بوُد، قطع عضو دردن‌کنی که یک سرباز پیاده در گارد برسبایه‌ای جنگ بود تحمکند ضرورت ندشت. ضرورت چنان عمل وقت باری از عدم توجه در زمان حمل و انتقال آن‌ها از آمبولانس‌های هوایی هنگ‌هی کاستیلون، ناشی از آن‌ها آفراد در زیر عمل جراحی مردن، چنان که بسیاری از سربازان مردند، این را باعث مبهمتی و مزاج قوی و سالم خودشان می‌دانستند.

و وقتی افراد جوان معلولی را می‌بینیم که بدون دست یا یک پا، با ناراحتی و گرم به خانه بزرگ‌می‌گرددند، آن‌ها نباید پیش‌شانه شده و افسوس بخوریم که چرا هیچ تلاشی برای جلوگیری از چنین نتایج کشته‌شدن و مهلکی نکردنی‌ای که به زخم‌هایی منجر شد که می‌توانست با کمک مؤثر و به‌موقع، قابل درمان باشد؟ اگر از زخمی‌ترین‌ها را تصویر کنید که در بیمارستان‌های کاستیلون یا بررسی‌های خانه‌های را شنایی، و بسیاری از آن‌ها حتی نمی‌توانستند منظور خود را به حواله مادربزرگ خیابان بیان کنند! آیا این مردان آخرین نفس‌ها و آههای خود را باز هم با لمعت و کفر می‌کشیدند؟ اگر چنین نمی‌بود تا به آن‌ها تسلی داده، به آن‌ها گوش فرا دهد و در کشان کند؟

ناباید تصویر شود که با تمام شوق و علاقه‌ای که مردان شهرهای برسیا و لیبراری نشان دادند، دیگر کارهای زیادی باقی نمانده بود که انجام شود. هیچ زمان و در هیچ قرنی‌یک کشور است که در آن چنین حسن تمت و خوش قلیبه نماییش گذارد چند شود و چنان روح‌ها و نیروهای خیرخواه و با محبتی ظاهر گردند. با وجود تمام فداکاری‌هایی که انجام گرفت، اگر چه بسیار سخاوت‌مندانه و برجسته، اما باز هم همه‌ی آن‌ها کافی نبوده و جواب‌هایی با شمار را نمی‌داد. در آن‌چه که انجام می‌شد اکثر افراد زخمی‌های ارتش متفاوت انجام می‌گرفت تا اتربش‌های بی‌چاره‌های این‌ها نشان دهنده‌ی قدرشناستی یکی از افراد نجات یافته‌ای از ستم

109
و فشار است و رؤیای وقت گیرت و مردانگی و مهربانی را تداعی
می کند. این واقعیت دارد که در این‌جا بسیاری از زنان شجاعی بودند که
صرب و استقامت آنها خستگی تنگ‌خوردو، اما افسوس که در پایان فقط
تعداد کمی از آنها باقی ماندند و مردم دریچه‌باز خسته می‌شوند. تب و
بیماری‌های مسی، کسانی که در ابتدا می‌توانسته به کمک بودند را ترسانده و
دور می‌ساخت و کمک‌دهندگان و امدادگران، خسته و ناامید، دیگر
انتظارات و توقعات را موجه نمی‌گشتند.

برای کارهایی از این قبیل، کمک‌رسانان با دریافت دستمزد چیزی
نیست که انتظار دارند. بسیار زیاد اتفاق می‌افتد که خدمتکاران بیمارستان
که برای دستمزد کار می‌کنند به تدریج بی‌رحم و خشن می‌شوند و یا کار
خود را از روی تنفر و پردازی رها می‌سازند و یا آندک زمانی خسته و
تنبل می‌شوند. از سویی دیگر، کار و عمل سریع و فوری ضروری و حیاتی
می‌باشد، چرا که کمک که فردو زخمی را امروز نجات می‌دهد، فردا
نیز هزینه داده و اگر زمان از دست برود و قانون‌ها بگیرد، از بین
می‌روند. بنابراین لازم است که افراد کمک‌رسان به‌صورت داوطلب باشند.
براستواری داوطلب، پر‌شور و اشتیاق، آموزش دیده و با تجربه، گردد. چاگیاه آنها به‌وسیله فرماندهی‌ها ارتش در میدان شناخته شود و
واموری‌ها تسهیل گردد. تعداد کارکنان بیمارستان‌های نظامی همیشه
نافعهای كه در ابتدا هم‌بودند به دست رسیدند و اگر هم تعداد آنها
دو یا سه برابر می‌شد، با همه کمکی نبودند،
و این چیز است که همه‌ها و جهانی بالنی از آنها کمک می‌کنند.

سوئی مردم است که با پاسخ مثبت آنان رو به رو می‌شود و همیشه هم
ضروری بوده است، زیرا فقط از طریق همکاری و مشارکت مردم است که
می‌توانیم انتظار داشته باشیم تا به هدف مطلوبی دست پیدا کنیم. بنابراین
پایه ملئ‌مانگه از افراد تمام کشورها و طبقات مختلف، چه توانایان و
می‌باید به‌خاطر و چه از کارگران فقر، در خواست کنیم. زیرا هر کس به طریقی
در حد توانایی خود، می‌تواند کمکی بپردازد بهتر کارها انجام دهد.
چنین درخواستی از زنان نیز درست مانند مردان صورت می‌گیرد، از شاهزاده خانمی که به نخست پادشاهی نشسته‌اند، از دخترچهی بیچاره‌ای که بیهقی است و نقش خدمتکار را دارد، از زن بیوی بی‌ذکری که در این دنیا تنهایت و وقف کردن آخرت قدرت و توانایی خود در راه رفاه و آسایش همسایه‌اش است. چنین درخواستی به‌طور مساوی از زن‌ها و در سر سر و در اتنیزیه و در نویسنده‌ای که در همه‌پرسی‌ها به بررسی و تحقیق در مورد موضوعاتی که مربوط به زندگی انسان‌ها و مخصوصاً در شرایط ناشالمانه و در خانواده‌ای است منتشر می‌کند، صورت می‌گیرد، تا زمانی که هیچ فردی تنها با قاطعیت به‌کار برود که برای همیشه از جنگ در امان است. اگر یک شیر اشرافی و فرانسوی بتواند بدن این اشک‌های واقعی در کاری یکدیگر به‌کار برود و مانند دو دوست با هم صحبت کند، چه چیزی می‌تواند آنان را از بحث و بررسی در مورد موضوعی ارزشمند که علاقه و توجه آنان را برانگیزد، بازدارد؟ در بعضی موارد خاص، مثلاً وقتی در کنفرانسی فنون نظامی، از میلیون‌ها متفاوت، در شالون یا لین جنگ بر اساس یکدیگر داده‌ای این باشد که آن‌ها از این هماهنگی بهره ببرند و اصول بین‌المللی را تنظیم نمایند که با موافقت عمومی و امکان‌پذیری اصول جوامع برای آزاد کردن زخمی‌های کشورهای مختلف‌اش را بنایی‌دارند؟ موضوع مهمتری است که هم‌اکنون باید به‌کار بروده و برای این، اقدامی هماهنگ است، زیرا وقتی وزارت و دشمنی آغاز گردد، دولت‌های متحارب به‌طور کلی و بدخواه یکدیگر شده و از آن پس تمام موضوعات را از نظر نظام محدود خود می‌بینند. انسانیت و تمدن باید چنین سازمانی جامعی و ظریفی است، چنان که در این جامعه به‌طور گسترده‌ای به نظر می‌رسد که این موضوع یکی از اصلی‌ترین و ضروری‌ترین است و در تحقیق موافقت آمیز آن همکاری و مشارکت هر فرد مؤثر خواهد بود. حداقل آزادی دعای خیر و کسب مسند برای موضوعاتی می‌تواند اطمنان
خاطری باشند. آیا در جهان شاهرخه یا یک پادشاهی وجود دارد که از پشتبانی و حمایت چنین جمعیت‌های پیشنهادی امتناع ورود و خوشحال باشند از این که به سریالات‌های اطمنان کامل هدف که اگر خُصی شدند به خوبی از آنها مراقبت و پرستاری می‌شود؟ آیا دولتی وجود دارد که در ارایه حمایتش به گروهی که در تلاش برای حفظ جان شهرنشینان هستند درگک کند؟ مطمئناً سریالاتی که در راه دفاع از شور خود تیر می‌خورند سزاوار تمام اشتباق و نگرانی شور هستند. آیا افسری یا وزرایی وجود دارد که نیروهایی را هم‌اندیش‌پس‌ریان تلقی کند و در عین حال به فکر تسهیل کار امداد‌گران داوطلب نباشد؟ آیا یک کمیسر نظامی یا پزشک نظامی وجود دارد که نسبت به کمک دسته‌ای اعزامی از مردم زرنگ و هوش‌دار ناسانی و به واقع متفق، تلاش کنم تا ترس از جنگ را از بین ببرم و یا دست کم آن را کاهش دهم؟

سخن آخر آن که در عصری که هر روز صحبت از پیشرفت و تمدن در میان است، و از آن جایی که متعسفانه هرگز نمی‌توانیم از جنگ اجتناب کنیم، آیا لازم و ضروری نیست که با روی‌خواهی انسانی و به واقع متفق، تلاش کنم تا ترس از جنگ را از بین ببرم و یا دست کم آن را کاهش دهم؟

اجرا ی عملی این طرح در سطح وضعیت‌بنا به سرمایه قابل توجهی نیاز دارد، ولی هر گز مشکلی برای ام‌ترین من که در جنگ وجود نخواهد داشت. در زمان جنگ، همکار افراد از کوچک و بزرگ برا ی تقاضی کمک‌های خود به جبهه‌ها می‌شتابند و مبالغ هر چند کوچک خود را در پاسخ به درخواست کمیته‌ها و انجمان‌ها، اهدا می‌کنند. وقتی فرمان‌دهان یک کشور در حال جنگ‌گرینه‌های درگک، در سیگنال برجای بی‌اعتکافی و بی‌اعتنایی باقی نمی‌ماند. هر چه باشد، خونی که در جبهه ریخته می‌شود، همان است که در رگ‌های کل ملت‌بار است. بنابراین نباید تصویر شود که موانعی از این دست بر سر راه انجام چنین کار...
عظمی و وجود دارد. مشکل این نیست. مشکل اساسی وجود آمادگی و اقدام جدی برای انجام چنین کارها و شکل گیری حقيقة چنین جمعیت های است.

در شرایطی که از طرفی سلاح های جدید کشتار جمعیت، که امروز در اختیار دولت هاست، ظاهرا برای کوتاه کردن زمان جنگ های آتی پیش بینی شده است، از سوی دیگر پیش بینی می شود جنگ هایی که پیش رو خواهیم داشت، بسیار جنایت بازتر باشد. علاوه بر این، اکنون چه جمعیت هایی است که در شرایطی که از طرفی سلاح های جدید کشتار جمعیت که امروز در اختیار دولت هاست، ظاهرا برای کوتاه کردن زمان جنگ های آتی پیش بینی شده است، از سوی دیگر پیش بینی می شود جنگ هایی که پیش رو خواهیم داشت، بسیار جنایت بارتر باشند. علاوه بر این، اکنون که حمله غافلگیر کننده نقش بسیار مهمی در رسیدن به پیروزی یافته اما کنون، آیا ممکن نیست جنگ ها از منطقه‌ای نامعلوم و به شیوه یک کامل غیرمنتظره و ناگهانی آغاز شوند؟ آیا این ملاحظات به تنهایی نمی توانند برای انجام اقدامات پیشگیرانه در مقابل حملات غافلگیرانه دلایل کافی به حساب آیند؟

کنوانسیون 1864 تنها شامل 10 بند در حمايت از مجرورین و کسانی که از آنان مراقبت می کنند است. امروز، جهار کنوانسیون وجود دارد که مشکل از پیش از 400 بند، است در حمايت از آن نما مجرورین و سربازان بیمار، بلکه همچنین در حمايت از اسرای غیرنظامی که در بند دومان اسیرانی. دوباره دولت مهرهای خود را روی اولین کنوانسیون زنون قرار دادند، امروزه همه دولت های جهان، از جمله بزرگ ترین قدرت های جهان هم بیمار کنوانسیون های چهارگانه 1949 هستند.
nouvelles et l'ayant considéré comme mort, il avait pris le deuil.

Parmi les morts, quelques soldats ont une figure calme, et sont ceux qui, soudainement frappés, ont été tués sur le coup; mais d'autres ont été restés contournés par les tortures de l'agonie, les membres raidis, le corps couvert de taches livides, les mains creusant le sol, les yeux démesurément ouverts, la moustache hérissee, un rire sinistre et convulsif laissant voir leurs dents serrées.

On a passé trois jours et trois nuits à ensevelir les cadavres restés sur le champ de bataille; par un espace aussi étendu, bien des hommes qui se trouvaient cachés dans des fossés, dans des silex, ou masqués par des buissons des accidentés de terrain, n'ont été aperçus que beaucoup de temps après.

1 Trois semaines après le 21 juin 1839 on retrouvait encore sur différents points du champ de bataille des soldats morts des deux armées. Quant à l'insertion que la journée de 21 avait suffi pour relever et recueillir tous les blessés, elle est complètement inexacte.
Les huit premiers articles ont pour objet de communiquer la présente Convention aux gouvernations n'ayant pas encore signé la Primaissance à la Conférence Internationale de Genève, en les invitant à y accéder, à partir de ce délai effectuant l'article 8.

Art. 10.
La présente Convention sera ratifiée et les ratifications seront échangées à Rome, dans l'année de la quatrième en plus ou en moins de cette date.

En fin de pièce, les Primaisances se portent à cet effet, le cachet de timbres.

Part à Genève, le quatorze du mois de mars de l'année suivante, soit le 8 ou le 9.

[Signatures]

[Seals]
Conjonction
pour l'amélioration du sort des Militaires
blessés dans les armées en campagne.

Les Confédérations successives,
concises et précises,
Messieurs
Roy de Grande-Bretagne,
M. de Prusse,
M. de Russie,
M. de France,
M. d'Espagne,
M. d'Autriche,
M. de Saxe,
M. d'Allemagne,
M. de Piémont,
M. de Portugal,
M. de Sardaigne,
M. de Saxe-Cobourg,
M. de Saxe-Weimar,
M. de Saxe-Gotha,
M. d'Orange,
M. de Nassau,
M. de Hanovre,
M. de Bavière,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Cassel,
M. de Altenburg,
M. de Brunswick,
M. de Croy,
M. de Hesse-Cassel,
M. de Hesse-Minden,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. de Cassel,
M. de Mecklenbourg-Schwerin,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Mecklenbourg-Bothnia,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Cassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,
M. de Hesse-Darmstadt,
M. deucy,
M. de Mecklenbourg-Strelitz,
M. de Mecklenbourg-Gustrow,
M. de Hanovre,
M. de Hesse-Kassel,